فصلنـامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

دانش

۱۲
زمستان ۱۳۶۶

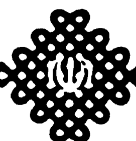
فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

مدیر مسئول : دکتر احمد حسینی

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجله : سید عارف نوشاهی

مشاور افتخاری : دکتر سید علی رضا نقوی



* دانش

* حروف چینی: آسمان پرنترز، لاهور

* چاپ: وست پرنترز، راولپندی

* صفحه بندی: محمد اصغر لالی

* خوشنویسی عنوان دانش: قاضی محمد امین انجم

* محل نشر: رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

خانه ۲۵، کوچه ۲۷، اف ۲/۶، اسلام آباد پاکستان

تلفن ۸۲۵۱۰۳ ـ ۸۲۵۵۳۹

بیاد استاد خلیل الله خلیلی

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

سخنی اند و اشکی چند

پس از امیر علی شیر نوایی (۸٤٤ـ۹۰٦هـ.ق)، استاد خلیل الله خلیلی (۱۳۲۵ـ۱٤۰۷هـق) برجسته ترین چهرهٔ سیاسی و ادبی افغانستان است ـ هر دو در راه ترقی و تعالی ادب و فرهنگِ آن کشور بسیار مؤثر و دخیل بوده اند ـ امّا سیاستِ شومِ روزگار با این یکی وفا نکرده و وی زندگی ی خودرا باهمان سختی و دشواری ی که شروع کرده بود با درد و رنجِ صد برابرِ آن جانِ خویش را به جان آفرین سپرد ـ

افســوس که زنــدگی دَمی بُود و غمی
قلبـی و شکـنـجــه ای و چشمی و نمی
یا جورِ ستـــمگـــری کشیدن هر روز
یا خود به ستـمکشی رســانــدن ستمی
(خلیلی)

* * *

استیلای نیروهای بیگانه در افغانستان (٦ دی ۱۳۵۸هـ ش/۱۳۹۹هـق) بزرگترین تحوّلِ فکری و روانی را در زندگی استاد خلیلی ایجاد کرد ـ پس ازآن سُلطه ، از یکسو مسیرِ شاعری ی او کُلاً تغییر یافت و بقولِ خودش شعرِ او از ایوان به میدان آمد و از سوی دیگر احساسِ دوری و بربادی وطن جان وی را مثل برف در تموز می گداخت ـ بالآخره همین احساس جوهرِ زندگی را در کالبدِ او خشکاند و او باکمال حسرت دور از میهن عزیز خویش در اسلام

آباد پاکستان در گذشت (١٤ اردیبهشت ١٣٦٦ ش) ـ

* * *

بارز ترین و باارزش ترین گوشهٔ زندگانی استاد خلیلی همانا بُعد فرهنگی است ـ با اوّلین نگاه به مختصاتِ شعری او خواننده پی می برَد که وی فردی از افراد همان کاروانِ شعر و ادب میباشد که در ادوارِ مختلف به پیشوائی سنائی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ، جامی و اقبال گام می زده است و اینک در نیمهٔ دوّمِ قرنِ چهاردهم هجری سالارِ این قافله خلیلی بوده است ـ

* * *

چنانکه هنرو حمکتِ اصیل به تنگنای مرزهای سیاسی جغرافیائی محدود و مقیّد نمی ماند، هنرِ استاد خلیلی را نیز نمیتوان به کابل و هرات منحصر کرد، بلکه آن مایه و آبروی سر تا سر قلمرو زبان پارسی میباشد ـ بویژه اینکه خود استاد خلیلی در مسایل فرهنگی به ''مرزهای موضوعهٔ سیاست'' قایل نبوده و به فرهنگ همگانی اسلامی اعتقاد داشت و زبانِ دری را متعلق به ایران، افغانستان، پاکستان، ماوراءالنهر، مسلمانانِ هند و ترکانِ پایکوب به نوای نی مولوی میدانست ـ

* * *

بپاس خدماتِ جاودانهٔ استاد خلیلی به فرهنگ اسلامی و ادبیات فارسی و بیادِ روابطِ حسنه و صمیمانهٔ وی با ایران و مخصوصاً در ایام اقامت وی در اسلام آباد لطف و عنایت که او نسبت به رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد داشته است برآن شدیم که آخرین دفتر دانش متعلق به سالِ ١٣٦٦ ش ــــ که سالِ درگذشت استاد نیز میباشد ــــ را اختصاص به آن زنده یاد بدهیم و سالِ ١٣٦٧ش را با آرزوی آزادی وطنِ محبوبِ او استقبال کُنیم که الحق با این آزادی هم ارزش واقعی هنر خلیلی

ترفیع خواهد یافت وهم روحِ پرفتوح او شاد خواهد گشت ـ

افسـوس که در قسمتِ ما شادی نیست
جُز رنـج و غم و جفـا و بربـادی نیست
علم و هنـر و صنـعـت و نیرو و نظام
این ها همـه هیچـنـد چو آزادی نیست
(خلیلی)

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

* * *

مختصری از شرحِ حالِ استاد خلیلی

دکتر سیّد علیرضا نقوی ـ اسلام آباد

استاد خلیل الله خلیلی در ماه شوال ۱۳۲۵ هـ ـ ق (مطابق نوامبر ۱۹۰۷م) ۱ درباغ جهان آرا ۲ در شهر کابل پابه عرصهٔ وجود گذاشت ـ پدرش میرزا محمد حسین خان از عشیره صافی و از روستای سید خلیل پروان (در شمال کابل) بود که پس از یک دورهٔ خدمات مهم در عصر ضیاء الملک والدین و در زمان سلطنت پسرش امیر حبیب الله خان چندین سال مستوفی الممالک و نائب سالار ملکی و نظامی و یکی از مهمترین و محتشم ترین رجال آن عصر شمرده میشد ـ

مادر استاد دختر عبدالقادر خان صافی یکی از خوانین معروف کوهستان پروان و خواهر عبدالرحیم خان نائب سالار هرات و وزیر فواید عامه و معاون صدارت عظمی (معاون نخست وزیری) بود ـ در هفت سالگی قلبش بمرگ مادر مهربان داغدار گردید و در یازده سالگی چون پدرش به حکم امان الله خان بقتل رسید ، وی از سایهٔ پر عطوفت پدری نیز محروم گشت ، چنانکه خودش می گوید :

بهـــار هفـتـم عمــرم نگشتـــه بود پدید
که رفـــت از سر من مادر مَلَک سیرم
بســـال یازدهـــم شد مرا شهـــید پدر
پدر که بود به صد افــتـخـــار تاجِ سرم

یتیم کرد مرا این سپهر مردم کش
اسیر و بیکس وبی خانمان و در بدرم

تمام اموال و عقار پدرش از طرف دولت ضبط گردید و استاد خلیلی سه سال را در کابل و کوهستان در کمال پریشانی و مسکنت تحت نظر حکومت محبوس وار بسر برد ـ چندی بعد پادشاه آنوقت از آن همه املاک و دارایی مفصلی که به پدرش تعلق داشت تنها چند جریب زمین به وی واگذار کرد ـ بنابراین استاد نتوانست تحصیلات رسمی عالی را داشته باشد ـ دربارهٔ تحصیلات ابتدائی خود استاد در شعر ''نقش خیال'' (دیوان اول ، ص ۲۹٤ ـ ۲۹۹) که طی آن شرح حال خود را بصورت منظوم آورده است ، چنین می گوید:

من میان کتابخانهٔ خویش
همچو کرمی نهان بلانهٔ خویش ...
نقشها، درسهای نامطلوب
بحث اعلال ضارب و مضروب ...
بحث بنتِ مخاض و بنتِ لبون
طهر اخلال گر میان دوخون ...
بارها در تنازع فعلان
من فتادم شکسته در میدان
روزها با مقدم و تالی
خیره گشتم به سافل و عالی
جورهائی که کرد استادم
بافلک برد تا فلک دادم

پس از قتل پدرش بزودی او را از دبستان بیرون کردند باتهام اینکه این

کودک یتیم اذہان همدرسهای خودرا مسموم می کند ، چنانکه استاد در همان شعر می گوید :

شاد بودم که در جوانیٔ من
وقف علمست زندگانیٔ من
لیک از مکتبم برون کردند
در سیه چال غم زبون کردند
مخبری گفته بود کاین محکوم
من کنداهل علم را مسموم
در سخن زهرِ فتنه آمیزد
در ادب رنگ مفسدت ریزد
(ص ۲۹٦)

امّا استاد خلیلی از استادان عصر خود علوم ادبی و تفسیر و فقه و منطق و حدیث را جسته جسته فرا گرفت ـ از آغاز زندگانی به شعر و ادب و عرفان علاقهٔ وافری داشت و پدرش نیز به مطالعه و استفاده از مثنوی معنوی و آثار سایر عرفا تشویق می کرد و استاد از اوائلِ زندگی وقائع حیات پرمحن و تجربیات پر درد و رنج خودرا جامهٔ نظم می پوشاند ـ استاد در اوایل عمر به خدمت معلّمی در آمد و مدتی در مدرسه ہای مختلف به تدریس پرداخت ـ دردورهٔ امان الله خان در وزارت دارایی محاسب و مستوفی و والی مزار شریف و متصدی سمت ہای عالی بود ـ امّا هیچوقت از کارہای اداری مطمئن و راضی نبود ، چنانکه در همان شعر (نقش خیال) می گوید:

نقش دیگر گذشت از نظرم
نقش زشتی که من شدم مجبور
تاشدم در وزارتی مأمور

روزها رفته حاضری دادم
تاسرِ شام نوکری دادم
کیست مأمور ؟ اختیار فروش
بار ادبار را نهاده به دوش
هست لوحی که دیگران در وی
مشق قدرت کنند پی در پی
نقد عمر عزیز داده بباد
که دل دیگری نماید شاد
بندهٔ خواهش کسان بودن
متحمّل چو ناودان بودن
آب اگر تیره است و گر روشن
باید از ناودان گذر کردن
روز و شب عمر را تبه کردم
نامهٔ خویش را سیه کردم
گاه بودم دبیر و گاه رئیس
گاه میرزا و گاه حکم نویس

در آخر سلطنت امان الله خان استاد را متهم به شرکت در شورش کشور گردانیدند و برای سه ماه به تاشقند تبعیدش کردند ـ امّا نادر شاه وی راموردِ عفو قرار داد و وی به وطن خود باز گشت و یک سال و نیم در هرات اقامت داشت و از فیوض عرفانئ ارواح جاودانئ عبدالله انصاری و جامی و فخر رازی مستفید گشته ، مدتی به شعر و شاعری پرداخت ـ شاید به یاد همان روزگار در شعر ''نقش خیال'' چنین گفته است:

نقش دیگر گذشت از نظرم
نقش آن لحظه های نورانی
اقتباس از فروغ رحمانی
در بروی جهانیان بستن
بجهان بزرگ پیوستن
بادل خویش گفتگو کردن
رو زهر سو به سوی او کردن ۰۰۰
ای خوش آن دل که خضر راهی یافت
فکر آواره اش پناهی یافت
از خطا های خویش کرده فرار
بصفِ اهل دل گرفته قرار ۰۰۰
نقش اشعار و نامهٔ موزون
ترجمانِ من و دلِ محزون

چندی بعد استاد به کابل رفت و باز به امور ادارای پرداخت ـ سیزده سال در صدارت عظمی (نخست وزیری) به عنوان دبیر اول انجام وظیفه نمود تا در سال ۱۳۲٤هـ ـ ش /۱۹٤٥م از مأموریت برکنار و بعد از توقیف یک ساله و نیم در کابل به قندهار منتقل شد ـ یکسال و شش ماه در آن شهر در مؤسسه قند سازی خدمت کرد و بقول خود ''روزگار شاعر شکر شکن را تاجر شکر فروش گردانید'' ـ

پس از مدتی او را دوباره به کابل خواستند و وی به عنوان استاد و معاون دانشگاه کابل انتخاب شد ـ در فروردین ۱۳۲۸هـ ـ ش/۱۹٤۹م در وزارت عظمی سردار شاه محمود خان به سردبیری مجلس عالی وزرا (هئیت دولت) مأمور گشت ـ در سال ۱۳۳۰ هـ ـ ش /۱۹۵۰م وزیر مطبوعات باضافه وظیفه

سابق و سپس در سال ١٣٣٢هـ ـ ش/١٩٥٣ م به عنوان مشاور با رتبه وزیر منصوب شد ـ بزودی به عضویت مجلس شوریٰ انتخاب گردید ـ درهمان ایّام جبههٔ ملّی را تأسیس نمود ـ سپس به عنوان سفیر کبیر افغانستان در حجاز و پس ازان در عراق (و در عین حال سفیر غیر مقیم افغانستان در سوریه و بحرین و کویت و اردن و قطر و ابوظبی) انجام وظیفهٔ نمایندگئ دولت افغانستان نمود ـ

به مجردِ تجاوز کمونیستی در افغانستان (١٣٥٨خ) از مسئولیت خود استعفا نموده به صف مهاجرین و مجاهدین افغانستان پیوست و تا آخر عمر در ارادهٔ خود مانند کوهی گران استوار و پابرجاماند ـ

استاد خلیلی دارای نشان اوّل معارف از افغانستان و نشان اکادمیک از فرانسه (از طرف ژنرال دوگل) و عضو نویسندگان بین المللی آسیائی و افریقائی و عضو افتخاری اکادمی تاریخ افغانستان بود ـ وی در چندین کنگره و کنفرانس شرکت نمود از جمله کنفرانس رودکی (تاجیکستان)، کنگرهٔ محمد فضولی درباکو و در کنگرهٔ بوعلی در سوربون و کنگرهٔ علمی علیگر و کنفرانس نویسندگان ملل آسیا و افریقا در تاشقند و کنگرهٔ نویسندگان آسیائی و اروپائی (دوبار) ، کنفرانس جامی ، کنفرانس تجلیل از مولوی رومی در قونیه (سه بار)، و کنفرانس وزرای خارجه ممالک اسلامی درجدّه و استانبول و لیبی شرکت کرد و در اکثر این کنفرانس ها خطابه های منظوم و منثور را ایراد نمود ـ

استاد باتفاق پادشاه افغانستان به ایران و شوروی و فرانسه و انگلستان و عراق و بعضی کشور های دیگر مسافرت کرد و بافضلا و دانشمندان آن دیار ملاقات نمود ـ

وی از سه زن که یکی از آنها فوت کرده ، پنج پسر و سه دختر داشته است ـ اسامی پسرانِ او: صفی الله که درگذشته است ـ جار الله ، نجات الله ،

المعتصم بالله و مسعود ـ مادرِ مسعود ، دخترِ عبدالرحیم خان نایب سالار هرات ـ دائی استاد ـ میباشد ـ استاد پس از بیماری مختصری در حدود ساعت ۲ بامداد روز چهاردهم اردیبهشت ۱۳٦٦هـ ـ ش (چهارم مه ۱۹۸۷م) در حالی که در بیمارستان (علی میدیکل سنتر) اسلام آباد تحت معالجه قرار داشت ، به سن ۸۳ سالگی ۳ چشم از جهان بربست ـ

نماز بر جنازهٔ استاد در حدود ساعت ٤ بعد از ظهر در مسجد عیدگاه پیشاور به امامت پروفسور صبغه الله مجدّدی صورت گرفت ـ جنازهٔ وی را از آنجا به گورستان رحمان بابا پیشاور بردند و در آنجا بخاک سپردند ـ درین موقع استاد برهان الدین ربّانی خدمات استاد و فعالیتهای ادبی و سیاسی او ، نقش و اهمیتی را که استاد برای جامعهٔ افغانستان بویژه پس از تجاوز شوروی داشت بر شمرد و پروفسور صبغه‌الله مجدّدی بنا بر ضیق وقت سخنان موجز و مختصـری در مورد شخصیت ممتاز استاد ایراد کرد ـ در پایان آقای مسعود خلیلی فرزند ادیب و شاعر شهیر فقید وصایای استاد مرحوم را که هم بازگو کنندهٔ عشق آتشین و علاقهٔ بی پایان او به وطن او افغانستان اسلامی و سر نوشت جهاد و تداوم جهاد و سازش ناپذیری رزمندگان اسلام با استکبار سرخ بود برای حضّار بیان نمود ـ مراسم تدفین استاد باقراأت چند نمونه از کلام شاعر بپایان رسید ـ ٤

حواشی

۱ ـ سال تولّد استاد در شرح حال او از استاد سرور گویا در ''دیوان خلیل الله خلیلی'' (دیوان اول ، طبع تهران ، ص ۵) شوال ۱۳۲۵ قمری و در ''فشردهٔ از سوانح شاعر'' در ''اشکها و خونها'' طبع اسلام آباد (ص ۲۰۳) ۱۳۳۷ هـ ـ ق معادل ۱۹۰۷ م عیسوی و در ''زندگینامه شاعر'' در ''مجموعهٔ اشعار خلیل الله خلیلی ، قسمت دوم'' (دیوان دوم ، ص ۱۱) ۱۹۱۰م ذکر شده است ، امّا صحیح همان است که در متن بالا ذکر شده است ـ
۲ ـ اسم این عمارت در شرحِ حال استاد از آقای سرور گویا در دیوان اول استاد طبع تهران (ص ۵) ''باغ شهر آرا'' آمده است ـ باضافهٔ این نکته که درین عمارتِ اکنون سفارت دولت شوروی ساکنست و روزی بنام باغ شهر آرا تفرجگاه شاهان مغول بود ـ در ''زندگینامهٔ شاعر'' در مجموعهٔ اشعار خلیل الله خلیلی ص ۱۱

و ''درفشردهٔ از سوانح شاعر'' در اشک ها و خونها طبع اسلام آباد (ص ۲۰۳) ' باغ جهان آرا' آمده است، و همین قول صحیح تر است ـ

۳ ـ ازروی تقویم هجری سنّ استاد در موقع وفات وی ۸۳ سال و ازروی تقویم عیسوی سنّ وی ۸۰ سال بود ـ

٤ ـ مطالب اخیر از مجلّه ''مجاهد'' پیشاور ، شماره ١٤ مورخ ۲۰ ثور (اردیبهشت) ١٣٦٦هـ ـ ش/ ۱۰ مه ۱۹۸۷/ ۱۲ رمضان ١٤٠٧ خلاصه شده است ـ



سیری در آثار استاد خلیلی

استاد خلیل الله خلیلی الحق یکی از بزرگترین شعرای فارسی زبان این عصر بود ـ وی نه تنها یک شاعر توانایی بود ، بلکه در هنر دوستی و میهن دوستی و از همه بیشتر در بشر دوستی درمیان شعرای معاصر افغانستان کمتر مثیل و نظیر داشت ـ وی تمام عمر به جهان شعر و ادب در کشورِ خود خدمت کرد، امّا متاسّفانه در ایّام آخر که از همه اوقات بیشتر به سکون و آرامش احتیاج داشت ، در اثر تحولاتی که در کشورش صورت گرفت ، مجبور شد میهن عزیز خودرا بدرود گفته به دشت غربت آواره و سرگردان بماند ، و درهمین حال دور از وطن خویش باداغ جدائی و حسرتِ بازگشت به میهنِ خود ازین جهان فانی به عالم جاودانی رهسپار گردید ـ

استاد خلیلی آثار به سه زبان فارسی و عربی و پشتو بیادگار گذاشته است که اینک درباره هریک ازین آثار مختصراً به بحث می پردازیم ـ

الف ـ پشتو

تنها اثری از استاد بزبان پشتو که بدستِ ما رسیده است جزوه ایست بنام 'زرین گوربت' که از طرف وزارت اطلاعات و فرهنگ جمهوری افغانستان (به شماره ۳) باترجمه فارسی آن بنام 'عقابِ زرّین' چاپ و منتشر شدهٔ است که استاد آنرا در بغداد در سنبله (شهریورماه) ۱۳۵۳ هـ ـ ش / اوت ١٩٧٤ م

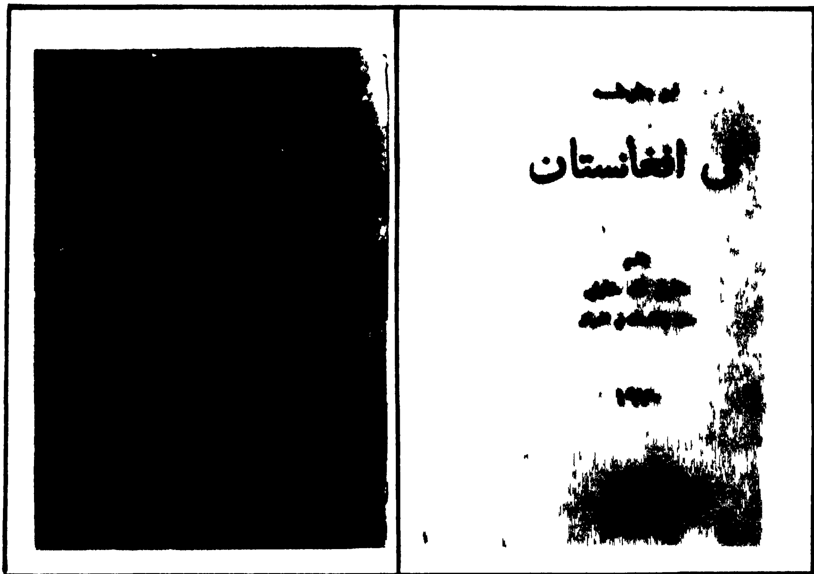


به نشر تألیف نموده است وطی آن شرحی دربارهٔ عقاب ''پرندهٔ چرخ زن فلک پیمایی'' آورده است و نیز پیرامون کلمه عقاب و انواع و اسماء آن و عقاب طلائی و سپس در مورد نظر اسلام و مسلمانان دربارهٔ عقاب و نظر دانشمندان قدیم عربی در دورهٔ اسلامی و مختصری از حیوه الحیوان بحث نموده و همچنین اشعاری را که شعرای فارسی گوی دربارهٔ عقاب سروده اند مخصوصاً از فردوسی و ناصر خسرو و فرخی و مسعود سعد سلمان آورده است ـ

ب ـ عربی

۱ ـ ابن بطوطه فی افغانستان

رساله ایست دارای ٦٦ صفحه ـ استاد در ضمن شرح مسافرت تاریخی ابن بطوطه به شهرهای مختلف افغانستان اطلاعات لازم جغرافیایی و تاریخی دربارهٔ این شهرها از منابع مختلف آورده است که به ارزش محتویات کتاب افزوده است ـ این رساله در بغداد در سال ۱۹۷۱م در زمانی که استاد سفیر جمهوری افغانستان در عراق و کویت بود بطبع رسیده است ـ ضمناً در مراکش



هم چاپ شده است ـ

۲ ـ هرات : تاریخها ، آثارهاو رجالها

(جزء اوّل) ـ دارای ۱۰۰ صفحه می باشد که طی آن استاد در فصل اول دربارهٔ تاریخ هرات قبل از اسلام و بعد از اسلام و در فصل ثانی دربارهٔ آثار هرات و مزارات آن و در فصــل ثالث دربارهٔ رجال هرات شرح داده است ـ چنانچه در فهرست منابع کتاب ذکر شده ، استاد در تألیف این کتاب از ۸۱ کتاب تاریخ و جغرافیا و تذکره استفاده کرده است ـ این کتاب در بغداد در سال ۱۹۷٤م در زمانی که استاد سمت سفارت جمهوری افغانستان در عراق و کویت را داشت ، بطبع رسیده است ـ

۳ ـ چنانکه در فهرست آثار استاد در زندگینامه شاعر در ''مجموعه اشعار خلیل الله خلیلی'' (قسمت دوم) در صفحه ۱۱ و ۱۲ آمده است ، استاد کتابی بنام 'الفقهاء المغانیون' نیز تألیف نموده است که مانند دوکتاب فوق در بغداد بطبع رسیده است ـ امّا کتاب مزبور بدستِ ما نرسیده است و بنابراین نمیتوانیم

بشرح محتویات آن بپردازیم -

کشور ایران ، افغانستان ، پاکستان و هنوز پارسی گویان سمرقند و بخارا و مسلمانان هند گلبرگهای آن شگوفه شیوا و از هار آن درخت تنومند توانا را در طاق فرو ریختهٔ تاریخ فرهنگ خویش با اشک حسرت آبیاری می نمایند و ترکان حق شناس به نوای نی نواز آسمانی مولوی جلال الدین محمد بلخی رومی پا می کوبند و دست می افشانند .

فتنه انگیزان و تفرقه افگنان گیتی یک قرن کوشیدند که این یگانگی را به بیگانگی کشانند و چنانکه مرز های موضوعهٔ سیاست را مایه اختلاف گردانیدند فرهنگ همگانی اسلامی ما را معرض دویی قرار دهند .

نثر استاد خلیلی

ج ـ فارسی

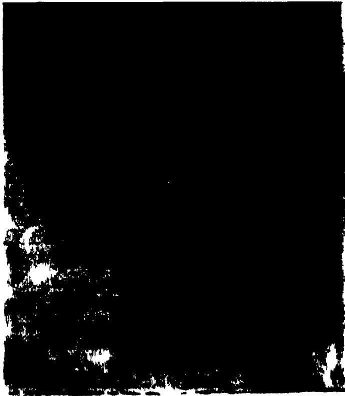
۱ ـ نثر فارسی

مرحوم استاد سعید نفیسی در تقریظی که بر ''دیوان خلیلی'' (طبع تهران) نوشته است دربارهٔ نثر استاد خلیلی چنین اظهار نظر می کند : ''نمونه هایی از نثر فصیح و بلیغ و سلیس خلیلی ۰۰۰ مارا به یاد معدودی از سخن سرایان می اندازد که از نظم و نثر بیک پایه برخوردار بوده اند'' ـ (ص شانزده) ـ

استاد خلیلی چندین کتاب به نثرِ فارسی تألیف نموده است که اکثر آن راجع به تذکره و تاریخ می باشد ـ اینک به بحث دربارهٔ آثار منثور استاد می پردازیم:

۱ ـ سلطنت غزنویان

این کتاب دارای ۳۷۰ صفحه و چندین لوحهٔ عکس تاریخی بناها و سکّه ها و ظروف و نقشهٔ تاریخی افغانستان و لشکر گاه ارسلان شاه غزنوی (۵۰۹





ـ ۵۱۲ هـ ـ ق/ ۱۱۱۵ـ۱۱۱۸م) می باشد ـ استاد مطالب تاریخی زمان شاهان غزنوی را در ۱۵ فصل از الپتگین و سبکتگین تا آخرین پادشاه غزنوی خسرو ملک (۵۵۵ ـ۵۸۲ هـ ـ ق/ ۱۱٦۰ ـ ۱۱۸٦م) و در فصل ۱٦ و ۱۷ و ۱۸ شرح مسکوکات سلاطین غزنه و مشاهیر رجال و گویندگان و دانشمندان زمان غزنوی و منتخباتی از اشعار شعرای آن زمان از آنجمله عنصری و فرخی و غضایری و عسجدی و کسائی و اسدی و فردوسی و سلمان و منوچهری و ابوالفرج و حسن و سنائی و مختاری آورده و سپس در فصل ۱۹ ذکر حال عرفا از جمله شیخ هجویری و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر و عبدالله انصاری وغیره و در فصل ۲۰ ذکر حال علما از جمله ابوعلی سینا و البیرونی و در فصل ۲۱ ذکر حال شعرای عربی زمان غزنویان که به مدح خاندان غزنوی پرداخته از جمله ابوحفص حاکم و ابوالحسن کرخی وغیره و در فصل ۲۲ شرح غزنه و تربت سلطان و مناره ها را آورده است ـ این کتاب از بهترین آثار استاد به نثر فارسی می باشد که استاد از اکثر منابع تاریخی از جمله زین الاخبار و تاریخ بیهقی

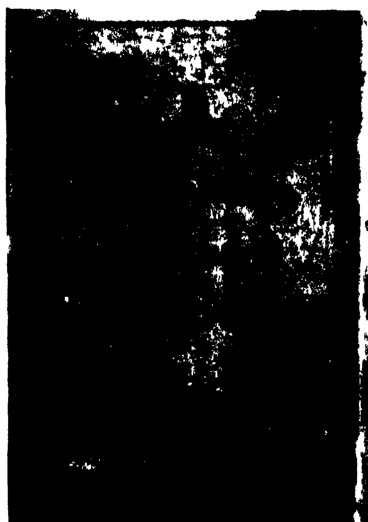
و مجمع الانساب و جوامع الحکایات و تاریخ کامل ابن اثیر و تاریخ ابوالفدا و روضه الصفا و حبیب السیر و تاریخ فرشته و جامع التواریخ و سیرالمتاخرین و وفیات الاعیان و طبقات ناصری و لباب الالباب و تذکرۀ دولتشاه و یتیمه الدهر و دستور الوزراء وغیره استفاده کرده است ـ

۲ ـ آثار هرات

از آثار مهم تاریخی استاد است که در سه جلد بوده و تنها جلد سوم آن بدست ما رسیده است که در رجب ۱۳۵۰ هـ ـ ق / قوس (آذرماه) ۱۳۱۰ هـ ـ ش در هرات بطبع رسیده و دارای ۲۸۱ صفحه است ، در شرح حال و منتخبات اشعـار ۵۷ شاعـر هرات که به ترتیب تاریخی آمده است ـ استاد در مقدمۀ مختصر این جلد اعتراف نموده است که از بیشتر صاحبان ادب آثاری بدست وی نیامده و بنابراین در ذیل ذکر اکثر شعرا ، شاعر را در دوسه سطر معرفی ، و به نقل چند بیت شعر ازوی اکتفا نموده است ـ

۳ ـ احوال و آثار حکیم سنائی غزنوی

کتابی است دارای ۲۳۲ صفحه و بمناسبت نهصدمین سال تولد سنائی در ۱۳۵٦ هـ ـ ش بهمّت وزارت فرهنگ افغانستان طبع و نشر شده است که اصلاً به صورت رساله ای در سال ۱۳۱۵ هـ ـ ش بطبع رسیده بود ـ درین کتاب استاد دربارۀ نام و مولد و خانواده و اخلاق و مذهب و عرفان و سفرها و وفات و مزار سنائی و همچنین دربارۀ مقام علمی و آثار وی بحث نموده است ـ استاد در تألیف این کتاب کمال تحقیق را بخرج داده و از ۷٤ کتاب مهم تاریخ و تذکره که اسم آن در آغاز کتاب به عنوان ''مآخذ کتاب'' آورده از جمله اغانی و معجم البلدان و طبقات ناصری و تاریخ کامل و تاریخ ابوالفدا و وفیات اعیان و روضه الصّفا و تاریخ فرشته و تاریخ بیهقی و تاریخ سلاجقه و نفحات الانس وچهار مقاله و شعرالعجم و خزینه الاصفیاء و سفینه الاولیاء و آتشکدۀ آذر و



مجمع الفصحاء و مناقب العارفین و تذکرهٔ حسینی و تذکرهٔ دولتشاه و تذکرهٔ واله و مآثرالکرام و خزانهٔ عامره و کشف الظنون و تاریخ گزیده و تاریخ ملکم خان و حدیقه و دیوان قصائد سنائی و مجمع الانساب ولباب الالباب و بعضی از دواوین شعرای دیگر و کتب فرهنگ استفاده نموده است ـ در ضمن شرح احوال تاریخی زمان سنائی ، استاد از اوضاع اجتماعی و عرفانی عصر سنائی بسبک تحقیقی بحث نموده است ـ

٤ ـ فیض قدس

رساله ایست دارای ۱۰۲ صفحه در شرح حال و آثار میرزا بیدل عظیم آبادی که به همت انجمن تاریخ افغانستان به سال ۱۳۳٤ هـ ـ ش/۱۹۵۵م به طبع رسیده است ـ استاد در ٦۲ صفحهٔ رساله ، خلاصهٔ مطالب شرح حال بیدل را از کتاب ''چهار عنصر'' بیدل آورده و سپس بقیه احوال زندگی بیدل را از کتب تاریخ و تذکره دیگر نقل کرده است از جمله تذکره های آرزو و شیر خان لودی و واله و آزاد و عندلیب و مصحفی و مخلص و حسین قلی عظیم آبادی



صفحه ای از " فیض قدس " که استاد خلیلی پس از چاپ دران تصحیحاتی فرموده است

و خوشگو و هدایت و صهبائی و تذکره های بنام نکات الشعرا و مخزن نکات و مجموعهٔ نغز و گلزار ابراهیم و نگارستان فارس و فهرست ریو و کشف الظنون و قاموس الاعلام و خاتمه کلیات بیدل طبع صفدری و آثارغالب و بزم تیموری و تاریخ ادبیات شفق و سخن دان فارس و مقالهٔ یسین خان نیازی ـ همچنین دربارهٔ اصل و نژاد و خانواده و مادر و ازدواج و مولد و تنها فرزند بیدل که در آخر عمر بدنیا آمد و بعد از چهار سال فوت کرده مختصراً از منابع مختلف مطالب بسیار سودمندی جمع آوری نموده است ـ همچنین استاد در صفحه ٦۳ دربارهٔ کسانی که در زمینهٔ شرح حال و آثار بیدل تحقیق و تفحص کرده اند مختصراً بحث کرده است ـ این رساله درعین حالی که خیلی مختصر است دارای بعضی مطالب بسیار مفید دربارهٔ شرح حال و آثار بیدل می باشد و برای محققینی که پیرامون بیدل و زندگانی و آثار وی تحقیقاتی بعمل می آورند





میتوان مفید و سودمند قرار گیرد ـ

۵ ـ نی نامه

مجموعه رسائلی است دارای ۱۹۰ صفحه و عبارتست ازنی نامهٔ مولانا چرخی و رسالهٔ نائیه یانی نامهٔ جامی به تحشیه و تعلیق استاد ، رساله از بلخ تا قونیه نیز از استاد وهمچنین خطابه دوم استاد که وی در قونیه بمناسبت سالگرد مولانا ایراد کرده و ترجمهٔ فارسی وثیقهٔ برادری بلخ و قونیه و نیز بحث های مفیدی دربارهٔ بعضی مطالب راجع به زندگانی و مثنوی مولانا مانند از بلخ تا بغداد و از خانهٔ خدا تا قونیه و مولانا پس از مرگ پدر و شمس و صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلپی و بیماری و وفات مولانا ، و مثنوی و الهی نامه و آثار دیگر عطار ، عظمت مثنوی از نظر دیگران و نغمه نی و سماع مولانا ، نی نامه و آثار دیگر چرخی ـ این مجموعهٔ رسایل که نشانه بارز و دلیل واضح

تحقیق و تدقیق استاد می باشد ، در سال ۱۹۷۳ م به همت انجمن تاریخ و ادب و اکادمی افغانستان وزارت فرهنگ افغانستان بطبع رسیده است بایک تمثال مولانا و عکس مرقد و قسمت داخلی مقبرهٔ مولانا و منارهٔ مدرسه انسی در قونیه ـ

۶ ـ عیاری از خراسان

رساله ایست در ۱۷۶ صفحه که طی آن استاد داستان خونچکان امیر حبیب الله که به ''خادم دین رسول الله'' ملقب بود و در راه خدمت به دین اسلام به شهادت رسید بسبک افسانه ای آورده است ـ این کتاب که در آغاز آن عکسی از امیر حبیب الله و برادرش حمید الله آمده ، استاد در ۲۵ آوریل ۱۹۸۰م در نیو جرسی (آمریکا) در زمان ''آوارگی'' نوشته است که باتقریظ مولوی محمد ادریس بطبع رسیده است ـ کتابی است خواندنی به نثر شیوا ـ

۷ ـ یار آشنا

رساله ایست دارای ۸۰ صفحه دربارهٔ اقبال و علاقهٔ وی به سرزمین افغانستان که به همت انجمن علمی و مشورتی اسلامی افغانستان به سال ۱٤۰۲ هـ ـ ق/۱۹۸۲م بطبع رسیده است ـ استاد درین رساله مسافرت اقبال باتفاق سرراس مسعود و سید سلیمان ندوی در سال ۱۳۱۲هـ ـ ش/۱۹۳۳م و ملاقات وی بااقبال در کابل را به نثر شرح داده است ـ همچنین بعضی اشعار اقبال در مدح افغانستان و مشاهیر و عرفا و شعرای آن سرزمین مانند شیخ هجویری و سنائی و رومی وهمچنین قصیدهٔ وی در وصف کابل را آورده است ـ و بعضی قصائد و اشعاری را که استاد در مدح اقبال سروده است نیز نقل کرده است ، مخصوصاً ترجمهٔ فارسی قصیده ای که اقبال به اردو سروده است کاملاً نقل کرده (ص ۳٤ ـ ۳۹) که بسیار جالب است ـ





۸ ـ قهرمان کوهستان : داستانی از داستانها

استاد این داستان را که دارای ۳٤ صفحه می باشد در روز ۲ رمضان ۱٤۰٤ هـ ـ ق برابر با ۳ ژوین ۱۹۸٤م در اسلام آباد درزمان آوارگی نوشته و چاپ کرده است ـ این داستان زندگانی پرماجرای عبدالرحیم خان، قهرمان مجاهد کوهستـان ''پنجـاه کیلومتری از کابل در کنار جادهٔ نجراب'' می باشد که دربارهٔ وی ژنرال فخرالدین گفته است ''در آن سنگر که عبدالرحیم باشد ـ شکست راه ندارد'' و رئیس کاروان زرد که در ۱۳۱۱ هـ ش/ ۱۹۳۲ م باهئیت خود به هرات آمده بود درپای رسمش نوشته بود: ''چون باوی گفتگو کردم پنداشتم مقابل یکی از جنرال های صلاح الدین ایوبی نشسته ام'' ـ همچنین موسیوہاکن ، خاور شناس و دانشمند فرانسوی درنامهٔ شخصی خود نوشته بود : ''تنها دیدن سیمای مردانه و همت بلند تو از قهرمانی ملّت افغان ترجمانی می کند''ـ

این رسـالـه نشان می دهد که نایب سپه سالار عبدالرحیم چه خدمات شایانی به کشـور افغـانستان و ملت افغانی انجام داده وچه اصلاحاتی در تشکیل مجلس منتخب برای هرات و مقاومت در برابر هجوم شوروی و تصفیه (حلّ) اختلاف مرزی با ایران و احیای فرهنگ افغانی و تأسیس انجمن ادبی و کتابخانۀ عظیمی در هرات وغیره را که موجب تغییرات دامنه دار سیاسی و فرهنگی زنـدگی آن سامـان شد ، بعمـل آورد ـ بالآخره در سال ۱۳۱۳ هـ ـ ش/۱۹۳٤م نایب سالار و پسرش را باتفاق استاد خلیلی بزندان انداختند و قلعه صادق آباد و زمینهای پدری نایب سالار را مصادره و چهل نفر از نزدیکان وی را نیز به زندان افکندند ـ بالآخره دوسه سال بعد ، کابینۀ سیزده سالۀ محمد هاشم خان سقوط کردو هزاران زندانی از جمله نایب سالار و نزدیکان وی وخود استاد خلیلی از زندان رها شدند و استاد به قندهار تبعید شد و نایب سالار که در اثر شکنجه و سختیها در زندان خیلی ضعیف شده بود بزودی بدرود حیات گفت و طبق وصیت وی تابوت وی را برفراز توپ در برابر منار استقلال آوردند جایی که ''اسبهای سواران نیزه دار عسکری شیهه می کشیدند'' ـ تاعیدگاه تابوت وی را غرق گلها نمودند و در فاصله ۹ کیلومتری تاقلعه صادق آباد مردم دو طرف صف کشیده و هزاران مرد و زن بافـریاد تکبیر و شعارها از جنازۀ وی استقبال کردند ـ سرانجام آن قهرمان بزرگ تاریخ افغانی به خاک سپرده شد ـ

در پایان استاد اضافه کرده است: ''اکنون پسران آن قهرمان بزرگ در جهاد مقابل کمونیسم جوانمردانه سهم گرفته و میراث پدر را زنده نگه می دارند'' ـ

۹ ـ مادر از خون فرزند می گذرد

هم داستانی است از استاد که وی بعنوان ''تحفۀ نوروز'' سال ۱۳٦۵ هـ ش/۱۹۸٦ م به ملّت غیور مجاهد افغانی تقدیم نموده است ـ استاد بخط



خودش در آغـاز داستان چنین توضیح داده است: ''این داستان را از زبان مرحوم میرزا اعظم الدین خان شنیده ام که از شخصیت های محترم کابل و خود در مقابل سپاه دشمن در جهاد شامل بود'' ـ این داستان کوتاه در ده صفحه دربارهٔ یک مادر فداکاریست که از خون قاتل فرزندش فرہاد می گذرد ـ به شرط اینکه قاتل ''در برابر سپاه دشمن آیین جوانمردان را بجاآورد و خونی که در راه انتقام بخاک می ریزد در راه آزادی ریخته گردد پس از یک ماه در شهر آوازه در افتاد که قاتل فرہاد در معرکه جهاد سرآمد غازیان بشہار آمده و در پای دیوار بالاحصار بشهادت رسیده ـ کسی که نخستین بار برتربت پاکش تحیّت و اخلاص خودرا عرضه داشت مادر فرہاد بود''ـ

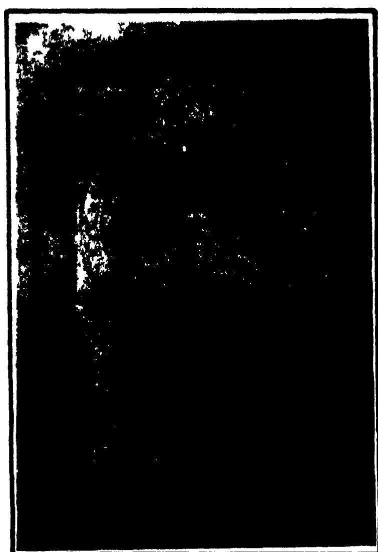
این داستـان از انتشـارات کمیتـه فرهنگی حرکت انقـلاب اسـلامی افغانستان می باشد ـ

آثار دیگر

از زندگینامه شاعر (ص ۱۱ و ۱۲) که در مجموعه اشعار خلیل الله خلیلی (قسمت ۲) و دیوان خلیلی چاپ تهران ۱۳٤۱ هـ ـ ش/۱۹٦۲م (ص۸) برمی آید استاد غیر از کتابهای مذکورهٔ فوق ، کتابهای نوربهار (سفرنامهٔ ایران) و آرامگاه بابر (باشرح آثار سلاطین مغول در کابل) و آرامگاه ناصر خسرو (درهٔ یمگان) و کتاب قرأت فارسی صنف (کلاس) ۱۱ و ۱۲، شرح دیوان مخطوط کلیات سنائی و ترجمهٔ فارسی ۱۳ جزء اول و جزء آخر قرآن کریم مشهور 'به تفسیر کابلی' را که کلیه آن کتابها در کابل چاپ شده ، نیز تألیف نموده است که اکنون در دست نیست و شرح این قهراً به موقعی موکول می گردد که کتـابهـای مزبور بدستِ مابرسد ـ همچنین استاد مقالاتی ادبی و تاریخی و سیاسی و انتقادی دارد که در مجلات مختلف چاپ شده ، اما تاکنون بصورت کتاب بچاپ نرسیده است ـ

همچنین بعضی آثار دیگر که استاد به نثر فارسی تالیف کرده نیز بچاپ نرسیده است و از جمله : دو شنبه نامه ، مراسلات زندگانی در روستا ، رویت ها و روایت ها (درسه جلد) ، بلخ در ادب عربی ، ابوزید بلخی و سفر افغانستان ، از محمود تا محمود که اسم این کتابها در ذیل عنوان ''رسایل و کتب طبع ناشده'' در آخر ''فشردهٔ از سوانح شاعر'' (در ص ۲۰۹) مجموعه اشعار وی بنام ''اشک ها و خون ها'' چاپ اسلام آباد بسال ۱۹۸۵م آمده است ـ

غیر از کتابهای نام برده شده در فوق کتاب ''درویشان چرخان'' ترجمه فارسی علی شریف از اثر انگلیسی ایرا فرید لاندر بنام The Whirling Dervishes که به نظارت و بنابر خواهش استاد خلیلی انجام شده و آن را بمناسبت سالگرد نهصد ساله تولد حکیم سنائی از طرف مجلس بزرگداشت حکیم سنائی غزنوی موسسهٔ انتشارات بیهقی در میزان (مهر ماه)۱۳۵٦ هـ ـ ش/ ۱۹۷۷ م چاپ و



نشر نموده است ـ مندرجات این رساله که دارای ۱۰٤ صفحه می باشد بقرار زیر است : صوفی کیست؟ راه سلوک مولانـــا جلال الـــدین ، سماع ، تکیه درویشان ، موسیقی درویشان (فصلی به قلم نزیه اوزل)، حلاوت مجلس مولانا و سیمرغ ـ در وسط این کتاب در مقابل صفحه ٦۲ عکس مرقد مولانا در تکیه قونیه و در صفحهٔ عقب عکس مرقد شمس تبریز آمده است که آن هم در قونیه می باشد ـ

۲ ـ نظم فارسی

قبل از آثار منظوم استاد خلیلی بهتر است دراین جا نظر استاد فروزانفر که طی تقـریظی بردیوان استاد خلیلی (طبع تهران) دربارهٔ شعر استاد خلیلی اظهار نموده ارائه گردد:

''استادی و چیره زبانی او (یعنی خلیلی) در نظم دری از مطالعهٔ دیوان وی بخوبی آشکار است ـ قصائد و غزلیات و مثنویاتش دلیلی است روشن براینکه استاد در انواع سخن مهارت دارد ومی تواند از عهدهٔ هریک از شیوه

های شاعری برآید ـ بااینکه خلیلی اسلوب و روش پیشینیان را در ترکیب الفاظ و جمل رعایت می کند ولی در ابتکار مضامین و ابداع معانی فکری توانا و معنی آفرین دارد و از این رو قوت معنی را بافصاحت و جزالت و حسن ترکیب توأم ساخته است''ـ

همچنین مرحوم استاد سعید نفیسی طی تقریظی بر دیوان استاد خلیلی (طبع تهران) دربارهٔ شعر استاد خلیلی چنین اظهار نظر کرده است :

''هر مصراع و بیت وی شنونده و خواننده را بیاد بزرگان شعر فارسی در دربار غزنین می اندازد و عنصری و فرخی و منجیک و کسائی و عمارهٔ مروزی را بیاد می آورد ۰۰۰ خلیلی از سخن سرایان توانای چیره دست روزگار است ـ قصاید وی در آن اوج بلاغتست که کمتر کسی را دسترس که بان هست ـ هر کلمهٔ آنها احاطهٔ وی را در ادب هزار سالهٔ زبان دری می رساند ـ در غزلیاتش سخنان پر شوری هست که بانوای هزار داستان برابری می کند ـ در مثنویات وی هزاران نکته عرفان و معرفت نهفته است که دانایان را نیز اندیشه می افزاید ـ رباعیات وی که هریک شاهکاری از پیوستگی معانی دقیق باالفاظ رشیقست هنر نهایی معدودی از سخن سرایان را که درین روش استاد مسلّم شده اند بیاد می آورد ـ در مقطعات نیز همیشه حق مطلب را به بهترین وجهی ادا کرده است ـ بهترین مقیاس توانائی خلیلی در سخن منظوم دو بیتی ها و مقطعاتیست که بروش نوین سروده و سخت نهایانست که این شاعر توانا بهمان اندازه که در پیروی از سنن دیرین ادب فارسی طبعی وقّاد و خاطری فیّاض دارد ، در ابتکار نیز راه تازه ای برای کسانی که در پی این روش نوین برخاسته اند، گشوده است''ـ

همچنین آقای نصرت الله نوحیان (نوح سمنانی) طی سخنی چند که دربارهٔ آثار استاد خلیلی در ص ۲۹۰ـ۲۹۳ در پایان دیوان خلیلی (طبع تهران)

آورده است چنین می گوید:

''در سراسر آثار خلیلی روح وطن پرستی و انسان دوستی موج می زند ـ روشن بینی و آشنائی بامکاتیب و فلسفه های مختلف که دانستن آن لازمهٔ شاعر زمان ما است ، در آثار او کاملاً بچشم می خورد ـ او در اشعار خود همه جا از درد مردم اندوهگین و از شادی ایشان خرسند است ـ باایشان می خندد و باایشان می گرید ـ

در آثار استاد خلیلی علاوه بر آزادگی و انسان دوستی ، توصیف کاملی از مناظر زیبای افغانستان وجود دارد ـ خواننده پس از مطالعهٔ آثارش احساس می کند که باشهرها و مردم افغانستان ، با باغهای پر طراوت و دل انگیز ، بادشتهای سرسبز و کوههای سر بفلک کشیده اش الفتی دیرینه دارد ـ

استاد خلیلی تنها یک شاعر کلاسیک مقتدرِ زمانِ ما نیست ـ او در نوجوئی ونوآوری نیز تتبع کرده است ۰۰۰ آثاری که درین زمینه بوجود آورده کاملاً تازه است ـ اوزان تازه ، کلمات رنگین، استعارات و ترکیبات زیبا و دل انگیز ، دید و بافت تازه ، اینها از مشخصات آثاریست که استاد در زمینهٔ تجدّد ادبی خلق کرده است ـ آشنائی با دردهای مردم یکی از خصیصه های آثار اوست ـ باید هم چنین باشد ـ از مردی که در گیرو دار زندگی و فراز و نشیب های آن سربلند و سرافراز بیرون آمده و تمام سختی هارا با پوست و گوشت خود لمس کرده است توقعی جزاین نباید داشت''ـ

آثار منظوم استاد به دو دورهٔ مشخّص زندگانی او تعلق دارد ـ یکی قبل از هجوم شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹م و دوم بعد از شورش ـ آثار این دو دوره از لحاظ سبک و انواع سخن و اندیشه شاعر کاملاً ازهم متفاوتست ، چون آثار دورهٔ اول در زمانی پدید آمده که زندگی شاعر نسبةً در سکون و آرامش بوده ، در صورتی که دورلاً دوم زندگانی او مملو از هرج و مرج و

سختیهای آوارگی بوده است ـ لذا برعکس دورهٔ اوّل که اشعارش اکثراً شامل قصه های عشق و رنگینی و لطافت و حکمت و عرفان بوده ، غالب آثار دورهٔ دوم مشحون از احساسات درد و حزن و فریاد و ناله و آه و حاکی از داستانهای اسارت و زجروکشت و کشتار و غارت هموطنان او بدست لشکریان چپاولگرو افواج بیگانه ، و پیام گرم جهاد و مقاومت در مقابل تجاوز و تعدی به ملّت مظلوم و اسیر خود در افغانستان می باشد ـ اینکه به بررسی مختصر آثار منظوم استاد می پردازیم ـ

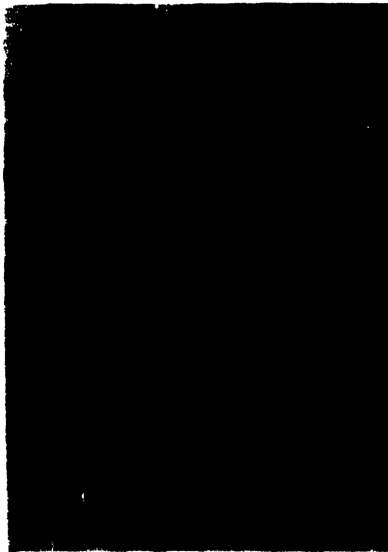
دورهٔ اول : قبل از شورش کمونیستی

۱ ـ اوّلین مجموعهٔ اشعار

چنانکه استاد گویا اعتمادی طی شرح حال استاد خلیلی در آخر مجموعه ای به عنوان ''از اشعار استاد خلیلی'' (طبع کابل بسال ۱۳٤۰ هـ ـ ش/ ۱۹٦۱م) در صفحه ٤۹۷ متذکر شده است ، استاد خلیلی الله خلیلی اولین مجموعهٔ مختصر اشعار خود را به خواهش استاد گویا در سال ۱۳۳۲ هـ ـ ش/۱۹۵۳م ترتیب داد و آمادهٔ طبع گردانیده ولی نسخه ای ازان به مانرسیده است ـ

۲ ـ دوّمین مجموعهٔ اشعار

همچنین استاد گویا در آخر مجموعهٔ مشار الیه فوق در صفحه ٤۹۷ ذکر نموده است که استاد خلیلی در سال ۱۳۳٤هـ ـ ش/۱۹۵۵م مجموعه ای دیگر از اشعار منتخب خود گرد آوری نمود که بخط بهترین استادان خط نوشته شده و در مطبع دولتی (کابل) طبع گردید ـ امّا آن هم ناتمام ماند ونسخه ای ازان در دسترس مانیست ـ



٣ ـ برگهای خزانی

این مجموعهٔ رباعیات استاد است ـ چنانکه استاد گویا در مجموعه اشعار استاد (طبع کابل بسال ١٣٤٠ هـ ـ ش/١٩٦١م) در صفحه ٤٩٧ اشاره نموده است ، این مجموعه نیز همزمان با دومین مجموعهٔ اشعار استاد طبع گردید ، و هر دو مجموعه در عرض سه سال نایاب گردید ـ (نسخه ای ازان نیز در دسترس مانیست) ـ

٤ ـ سوّمین مجموعه اشعار

چنانکه استاد گویا در آخر این مجموعه اشاره کرده است ، دکتر سهیل ، رئیس مستقل (دائمی) مطبوعات که خودش نیز از شعرا و نویسندگان افغانستان است ، درسال ١٣٣٩ هـ ـ ش/ ١٩٦٠ م برآن شد که کلیات اشعار استاد خلیلی اعم از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و ترجیع (بند) و ترکیب (بند) و قطعات را جمع آوری نماید ـ این مجموعه برای اولین بار در ١٣٤٠ هـ ـ ش/١٩٦١ م در مطبع دولتی کابل چاپ شد که دارای ٥١٠ صفحه می باشد

و مشتمل است بر اشعاری که تقریباً کلّیه آن در مجموعه ای بنام دیوان اول استاد خلیلی (طبع تهران بسال ۱۳٤۱ هـ ش/۱۹٦۲م) نیز آمده است ، غیر از چند غزل و چند شعر دیگر از جمله آشوب زمانه ، وصیت فاتح میوند ، بهمسر عزیزم ، تاریخ مسجد کاریز میر ، رشوت خوار ، در دفتر خاطرات یکی از دو شیزگان ، اشعار استادان همایی و ناصح و وصال، شعر دنیا ، شعر من شور عشق ، شعر مصنوع ، دل شکسته ، خانم دوست ، محبوب سراج ، پاکستان ، واقعه کوری چشم وزیر فتح علی خان ، در جستجوی سرپناه، سرود کوهسار، مرثیه شهزاده محمد عزیز خان و ''برای لوح قبر فرزند سردار محمد یونس'' (که استاد در سنبله (شهریور ماه) ۱۳۱۷ هـ ـ ش/۱۹۳۸ سروده است) ـ

۵ ـ دیوان خلیل الله خلیلی (دیوان اول)

طبق شرحی که آقای محمد هاشم امیدوار هراتی ، ناشر این دیوان ، در آغاز دیوان داده است ، استاد خلیلی در سال ۱۳۳۵ هـ ـ ش/۱۹۵٦ م بدعوت وزارت فرهنگ ایران مسافرتی به آن کشور نمود و نسخه ای از رباعیات خودرا بنام ''برگهای خزانی'' به او اهدا کرد و آقای امیدوار آن رابه ضمیمه رباعیات به عنوان ''پیوند دلها'' منتشر نمود ـ بار دیگر استاد بدعوت دانشگاه تهران در سال ۱۳٤۰ هـ ـ ش/۱۹٦۱ م به ایران رفت و قسمتی از آثار منتشر نشدهٔ خود را در اختیار آقای امیدوار گذاشت که وی آن را باشرح مسافرت استاد و سخنرانیهای او در محافل ادبی ایران به طبع رسانیده است ـ

این دیوان که دارای ۳۲ + ۳۰٦ صفحه است برای اولین بار در تهران بسال ۱۳٤۱ هـ ـ ش/۱۹٦۲م به همت آقای محمد هاشم امیدوار هراتی باشرح حال استاد از استاد سرور گویا اعتمادی و مقدمه از استاد صلاح الدین سلجوقی سفیر افغانستان در مصر ، و مقدمه و تقریظی از استادان افغانی الفت و پژواک و مجروح و اساتید ایرانی بدیع الزمان فروز انفر و سعید نفیسی و



دکتور رضازاده شفق و دکتر لطف علی صورت گر و حبیب یغمائی و آقای نوح سمنانی چاپ شده است ، و مشتمل است برقصائد و غزلیات و مثنویات و ترکیب بند ها و رباعیات بعنوان ''برگهای خزانی'' و نظم طویلی بعنوان ''پیوند دلها'' (که هر دو بعداً جداگانه نیز چاپ شده است) ـ

این دیوان دارای اشعاریست حاکی از عشق استاد به کشورش ، چنانکه در منظومه های کتیبه منار شهدای هرات ، غزنه درهٔ زیبای نورستان ، به پیشگاه وطن ، به محجوبه ، ۱٦ سال استقلال افغانستان ، آخرین سوار مجاهد وطن (بصورت دوبیتی ها)، خطاب به دختران افغان ، درام استقلال ـ همچنین این دیوان دارای اشعار عاطفی از قبیل فرزند بینوا و پدرش ، ستم کشان ، هدیه به مادران ، نالهٔ گدا ، اختر صبح و دختر بیمار ۲ ، نسرین دختر فقیری که پدر و مادر خود را از دست داده بود ، میباشد ـ همچنین اشعاری که نشانهٔ تعلّقِ خاطر او به عالم اسلام می باشد مانند چکامه های برروان شهدای الجزائر ، هنگام توقف

در استانبول ، دریای نیل ، و اشعاری که علاقهٔ وی نسبت به شعرا و فضلا و عرفای فارسی را نشان می دهد از قبیل بیاد آرامگاه شیخ شیراز و تقریظ منظوم او بر کتاب روابط مولانا با پدرش (تالیف دکتر محبوب سراج)، خانقاه فقر ، مثنوی برای (کتاب) از ''بلخ تاقونیه'' (که در آخر کتاب مزبور چاپ شده است) ، ببارگاه مولانا ، برآرامگاه اقبال ، صدمین سال ولادت جمال الدین افغانی ، برآرامگاه شیخ هجویری ، بمناسبت اهدای کتاب سنائی ، داستان ابو سعید خرّاز، داستان سری سقطی ، مبارک نغمه ای بمناسبت جشن چهار صد سال شاعر آذربائجانی محمد فضولی و سید جمال الدین اسد آبادی ـ

بعضی اشعار این دیوان حاوی اشاره هایی است به وقائع تاریخی مانند آریائی سرود و بنیاد بلخ و داستان جهان سوز و غزنه ـ

این دیوان بعضی اشعار استاد راشاملست که وی در رثای دوستان خود سروده است مانند تجلیل از مرحوم قاری عبدالله ملک الشعرا، دررثای بهار، در رثای صدیقه خواهر گویا ، در مرگ فرزند جوان یکی از دوستان ، در رثای سید عبدالله خان در بهار ۱۳۳۸، در رثای همشیرهٔ جوان مرگ ـ

همچنین این دیوان دارای بعضی اشعار است که استاد در مدح و تهنیت دانشمندان و شعرا و یا در جواب اشعار شعرای دیگر سروده است مانند پژواک و خلیلی ، چکامه در پاسخ چکامهٔ پژواک ، در تهنیت ملک الشعرائی استاد بیتاب ، خلیلی و مخفی ، پروفسور ریتر آلمانی و ''به الفت'' ـ

بعضی از اشعار استاد که درین دیوان آمده است از بهترین اشعار وی می باشد ـ مثلاً شعر ''آن نیمه شب'' که قصیده ایست دو مطلعی و استاد طبق شرحی که روی نسخهٔ چاپی این دیوان بعداً بخط خودش اضافه کرده است وی در سال ۱۳۳٤ هـ ـ ش/ ۱۹٤۵م در زندان ارگ کابل روی دیوار با زغال نوشته بود از قصائد بسیار زیبای ادب فارسی و دلیل بارز استادی و

مهارت استاد خلیلی می باشد ـ

همچنین چکامهٔ وی بعنوان ''مخاطبه هندوکش باهیرمند'' نیز اشع
بسیار لطیف و زیبای استاد می باشد که علاقه بی نهایت وی را نسبت
خاک کشورش نشان می دهد ـ بعضی ابیات این قصیده از لحاظ محتو
اخلاقی و حقائق زندگی پرمایه ترین از اشعار استاد می باشد ـ اینک گلچین
از همان قصیده آورده میشود:

زنـــدگی عشق است و آهنـگ طپش های دلست
پر زدن بر دور شمـــع آرزو پروانـــه وار
زندگی جهد است و رنج است و جدالست و طپش
زندگی عزم است و همت ، زندگی کار است کار
در طریق حق نترســیدن ز امــواج خطیر
روبــروی حادثـــه چون کوه بودن پایدار

همچنین قصیدهٔ او ''بیاد آرامگاه شیخ شیراز'' از حیث محتویٰ در ابیا
کم نظیر است ـ ابیات زیر از همان قصیده اقتباس شده است :

جهــان باشــد چو دریائـی که پیدانیست پایانش
حوادث موج غلطانش ، مصـایب جوش طوفـانش
خرد در چنــگ این دریا بود چون کودک اعمیٰ
که گه افتــد بدامــانش ، گهی گیرد گریبـانش
چه بار آرد معـــمّائـی که اعـــمائـیست حلّالش ۳
چه خیزد از دبستـــانی که شد لالی سبق خوانش
فســونِ وحشـتِ وهـمی کشیده حلقــهٔ گوشش
فریب لعــبــت رنـگـی گشــوده چشم حیرانش

شکـوه این کهن معمـوره چون نقشی بود بر آب
که از یک ذرهٔ ناچـیز بربـاد اسـت بنـیانش
کلاه و چتر و اقـبـالش بود آگـنـدهٔ نخـوت
حبـاب آسـابیک جنبش نه این برجاست نی آنش
نبـاشـد آدمی جز مشت خاکی تر شده در خون
که داده کاردانـان قضـا ترکـیب انـسـانش
زمـشتِ خاک فرعـونی نشـاید گر کنـد آخـر
شبـانی کرده وارونش ، عصـائی کرده ویرانش
حریم سینـه ها گر واشـکـافی ، کشـتـه ها بینی
ز چنـدین آرزوهائـی که کرده چرخ بیجـانش
نخـیزد زین حریم یاس جُز فریادِ محـرومـی
نتـابـد جز چراغ مرگ از طاق شبـسـتـانش
مگـر برقی که می تابـد زسـوز سینـهٔ عارف
که روشـن می شود گیتـی بانـوار درخشـانش
دلِ عارف چه باشـد ، مشـرق فیض خداونـدی
که صد خورشید بیرون تابـد از طرفِ گریبـانش

٦ ـ مجموعهٔ اشعار خلیل الله خلیلی (قسمت دوم)

این مجموعه دوم دیوان استاد اشعاری را شاملست که استاد بین سالهای ۱۳۳۵هـ ـ ش/ ۱۹۵٦ و ۱۳۹۸ هـ ـ ق/ ۱۹۷۸ م سروده است و از طرف بنیاد فرهنگ تهران چاپ شده است ـ این مجموعه دارای ۲٦۰ صفحه می باشد ـ طبق شرح مختصری که در آغاز این دیوان آمده ، آن را آقای محمد عاقل بیرنگ کوهدامنی شاعر افغان گردآوری نموده و در تصحیح نمونه های چاپی نیز بابنیاد فرهنگ مزبـور همکاری کرده است ـ در ابتدای این دیوان طی

''برگزیده ای از نظرات فضلا دربارهٔ شعر استاد خلیلی'' نظرات منظوم و منثور استاد حبیب یغمائی و سعید نفیسی و صلاح الدین سلجوقی و دکتر صورتگر و عبدالرحمن پژواک و دکتر رضازاده شفق والفت و محمود فرخ و شمس الدین مجروح و جهانگیر تفضلی و محمد بهجه الاثری و جعفر خلیلی آمده است که از انجمله نظرات دو شاعر موخرالذکر بزبان عربی است ـ

این مجموعه مشتملست بر منتخباتی از قصائد و غزلیات و قطعات و ترکیب بند استاد که وی در شهرهای مدینه وجدّه و طایف و کابل و دهلی و لاهور و قاهره و بغداد و لینین گراد و پکن (بیچنگ) و مسکو و آنکارا وقونیه و بیروت سروده است ـ

این دیوان دارای هفت مرثیه است که استـاد بر مرگ بعضی فضلا و شعـرای عصـر خود سروده است و آن مرثیه های استـاد سرور گویا و استاد فروزانفر و نجیب الله خان و محمد عثمان و ملک الشعرا بیتاب و عبدالرحیم خان و صلاح الدین سلجوقی می باشد ـ

همچنین این مجمـوعـه یک نمایشنـامـهٔ منـظوم در هفت پرده بعنوان ''کشتگان عشق'' دارد که داستان عشق دختر روستازاده و شبان و رقابت پسـر دهخدا می باشد ـ استاد نسبت به مولانا جلال الدین رومی ارادت و عقیدت فوق العاده ای داشت و گاهگاهی این ارادت و علاقه خود را بوسیلهٔ اشعار خود ابراز می نموده است مانند اشعاری بعنوان ''به حضرت مولانا'' و ''ابرشد ، بارید ، دریا آفرید'' که درین مجموعه آمده است ـ همچنین بعضی غزلهارا در جواب بعضی غزلهای مولانا سروده است مانند ''راه نیستان'' و این بیت به عنوان''باد بغداد'' :

آتش اســت این باد بغــداد و نه باد
هر که این آتش ندانــد گو مبــاد

خواننده را به یاد این بیت معروف مولانا می اندازد :

آتش عشـق کانـدر نی فتـاد
هر که این آتش ندارد نیسـت باد

همچنین استاد بعضی اشعار را در جواب شعر شعرای دیگر سروده است ، مانند شعری در جواب شعر رهی معیری و یا شعری که استاد خلیلی در مدح استاد فروزانفر سروده و استاد فروزانفر شعری در جواب آن شعر سروده است ، و یا استاد صهبا نامه ای منظوم به استاد خلیلی فرستاده و استاد در جواب آن نامهٔ منظومی به استاد صهبا نوشته است ، و استاد محمود فرخ قصیده ای در جدّه به استاد فرستاد و استاد قصیده ای بعنوان ''گلبانگ صفاهانی'' در پاسخ آن قصیده سروده است ـ همچنین استاد پژواک قطعه ای از نیویورک برای استاد فرستاد و استاد در پاسخ آن قصیده ای سروده است و جهانگیر تفضلی سفیر ایران در کابل دو قطعه شعر بعنوان ''شعر جهان'' به استاد فرستاد و استاد در پاسخ آن قطعه ای به او فرستاد ـ

استاد بعضی اشعار را در بزرگداشت شعرای درگذشته سروده است مانند شعری در مدح امیر خسرو که استاد آن را در سالگرد امیر خسرو در شب عرس وی بر قبرش در دهلی خوانده و همچنین دو شعر در مدح اقبال لاهوری به عنوان ''کعبه و اقبال'' که استاد بمناسبت مراسم بزرگداشت اقبال به لاهور فرستاد و ''آموزگار بزرگ'' که استاد برقبر اقبال در لاهور قراأت نمود ـ همچنین قصیده ای بمناسبت جشن بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری به عنوان ''پیر هرات'' سروده است و قصیده ای دارد (که ظاهراً بطور کامل درین مجموعه نیامـده است) به عنـوان ''ویرانـه های غزنـه'' وآن را در جلسـهٔ بزرگداشت ابوریحان البیرونی در دانشگاه کابل قراأت نموده است ـ

همچنین بعضی اشعار از استاد درین مجموعه آمده است که علاقه و

دلسوزی او را نسبت به بعضی مردم مظلوم جهان اسلام را می رساند مانند شعری به عنوان ''ثبات'' دربارۀ اسرائیل و ظلم او به مسلمانان فلسطین که در پایان آن غزلی و پنج بیتی خود را به مطلع زیر آورده است:

درین صحرا مگر در خون نشسته کاروان امروز
که آهنگ جرس آتش می زند در مغزِ جان امروز

همچنین این مجموعه بعض اشعار استاد را دارد که حاکی از رقت قلب و علاقه خاص وی نسبت به طبقات پایین زحمتکش اجتماع می باشد مانند ناله خارکن ، عید دختر گدا ، فقر و زندگی ، فقر و گورستان ، رشته قدسی که آخرین شعروی دربارۀ دختری است که ''هوسبازان از فقر و آرزوهای وی استفاده می کردند'' ـ

درین مجموعه شعری آمده فکاهی به عنوان ''هذیان'' که استاد خلیلی به استاد سرور گویا تقدیم نموده است و ازراه مزاح با بعضی کلمات فارسی و هندی تنوین عربی بسته است مانند پیاماً و شتاباً ، کباباً، مرچاً ، گلاباً سرآباً وغیره ـ

این مجموعه بعضی اشعار نغز و بسیار زیبا دارد که اینک بطور نمونه شعری به عنوان 'زن' اینجا نقل می گردد:

زن اگر نیست زندگانی نیست
مردمی نیست، مهربانی نیست
'زان' به پشتو که معنی اش جان است
نزد من اشتقاق زن زان است
فیلسوفی نگرچه شیوا گفت
درّ معنی ببین چه شیوا سفت

گفت ایزد چو از کمونِ عدم
کرد ایجاد پیکر آدم
کرد زن را ز پهلوش ایجاد
وندرین نکته رازها بنهاد
زن اگر خلق می شدی از سر
خود سری می نمود باهمسر
ورشدی زن زپای وی پیدا
می شدی پایمال جورو جفا
کرد ایجادِ زن زپهلویش
همچو آئینه روی بارویش
تا بود جاودانه در برِ مرد
همدل و همزبان و همسر مرد
دامن زن چو بوستانِ خداست
گلشن مهر و آشیان وفاست
ما چو چشمیم، و نورِ بینش اوست
نمکِ خوانِ آفرینش اوست
عشق زن، شوق زن ، محبت زن
شعر زن، معنی و عبارت زن
دلِ مرد است ازغنونِ خدا
ناخنِ زن در آردش به صدا

دورهٔ دوم : پس از تجاوز شوروی

پس از شورش ، استاد خلیلی وطن عزیز خودرا پدرود گفته ، به دشت غربت افتاد ـ در طول این ایّامِ صعوبت بار ، وی اکثراً قلم خود را سلاح خود

قرار داده با اشعار شرربار به میدان جهاد در امده و بوسیله شعر خود دوش بدوش و قدم بقدم بامجاهدین علیه متجاوزین و متجاسرین دین به پیکار پرداخت ـ درین ایّام اشعاری که استاد سروده است مملو از عواطف وطن دوستی و احساس غربت و جدائی از میهن می باشد و مجموعه های شعروی که درین مدت بچاپ رسیده است بیشتر حاوی همین اشعار زمان غربت و آوارگی وی می باشد ـ اینک درسطور زیر این مجموعه هارا مختصراً مورد بررسی قرار می دهیم ـ

۱ ـ نیاز و نیایش

جزوه یست دارای ٢٤٤ صفحه چاپ اول اسد (مرداد ماه) ۱۳۶۱ هـ ش/ ژوئیه ۱۹۸۲م بامقدمه ای مختصر در دو صفحه از استاد خلیلی و دارای ۱۳ دوبیتی و شعری به وزن مثنوی به عنوان دیدهٔ زیبانگر و دعا و جلوهٔ یارو مرگ حجاب افگن و زورق عمر و مروارید و جنونی جنبش و نای نگونسار و نه من تاجر نه تو بازرگانی و در آخر دوبیتی ها می باشد ـ

۲ ـ مادر گلگون کفنان

جزوه ایست در ۸ صفحه چاپ نیو جرسی امریکا در ۱۷ شوال ۱٤۰۲ هـ ـ ق/۸ اوت ۱۹۸۲م دارای مثنوی که بیت اول آن بقرار زیر است:

دوش در داغ جگر می سوختم
سوختن از شمع می آموختم

و آخرین بیت آن بدین قرار است:

آنچه می بخشد ظفر روز جهاد
اتحاد است ، اتحاد است ، اتحاد

۳ ـ گزیدهٔ آثار تاگور از گیتا نجلی و داستان کابلی والا

جزوه ایست در ٤٢ صفحه که درسپتامبر ١٩٨٢م از نیو جرسی (آمریکا) چاپ و منتشر شده است و حاوی ترجمه فارسی گزیده آثار تاگور از گیتانجلی به شعر و داستان کابلی والا به نثر دارد با مقدمه ای مختصر در ٤ صفحه از استاد خلیلی ـ استاد در مقدمه دربارهٔ سبب تألیف این مجموعه می گوید :

''در روز های آوارگی و شبهای وحشت افزای بی وطنی دوست گرامی امیر حسن شهباز دانشمند ایرانی راز شناس شهکار های ادبی خاور و باختر برگردانده‌ٔ منظومهٔ ''گیتا نجلی'' را از انگلیسی بپارسی فصیح شیوا که شیوهٔ خامـهٔ نگـارین ویست بمن فرستـاد ـ شکـوه کلمات و جمال جملاتش چنانم مجذوب نمود که بی اختیار سرودی چند ازان پردهٔ دل انگیز را بنوای نظم دری در آوردم ...''

این کتاب ترجمهٔ منظوم سرود ١ و ٢ و ٤ و ٨ و ١٩ و ٢٣ و ٢٧ و ٣١ و ٣٦ و ٤٠ و ٥٦ و ٥٩ و ٩٥ را دارد ـ

استاد درین کتاب دربارهٔ مجانست و مشابهت عرفان تاگور با عرفان مولـوی اشاره نموده و میگوید : ''تاگور در نخستین نیایش در گیتا نجلی ببارگاه آفریدگار هستی بخشا بودِ خودش را به 'نی' تشبیه نموده و سخنان آسمانی مولویست که بنوای 'نی' آغاز گردیده و داستان جدایی هستی انسان از سر منزل ازل به نی ناله گر دمساز تعبیر شده بسرایندهٔ شهکار گیتا نجلی باخذ جائزهٔ نوبل موفق گردید اما از تخمین جایزهٔ نی نواز بلخی رومی هنوز معیار شنـاس اعصـار و قرون ناتوانست ـ گردد آوردن کامل این همگونیها نیازمند دفتریست مفصل'' ـ

اینک گزیده ای از ترجمه ''سرود نخستین '' بعنوان نمونه اینجا نقل می گردد:

رضـــای تو چنـــینـــم بیکـــران ساخـــت
شکـــســـتـــه کوزه ای را جاودان ساخـت
بســـا کاین کوزه از جان شد سبـکبـــار
ز لطفش باز بنـــمـــودی تو سرشـــار
تو این موجـــود زار ناتـــوان را
تو این نای حقـــیر نوحـــه خوان را
کشـــاینـــدی بیابـــان در بیابـــان
رســـانـــدی تاستـــیغ کوهـــســـاران ۰۰۰

٤ ـ زمزم اشک

جزوه ایست کوچک در ٤٠ صفحه دارای یک مقدمهٔ چهار صفحه ای و اشعاری با عنوان وا محمدا ، کاروان اشک ، آه نیم شب (که استاد در بهار سال ۱۳۲٤ هـ ـ ش/ ۱۹٤٥ م در زندان ارگ کابل سروده است) ، عروج همت ، بهـــار سخن ، و کعبـــه و دروازهٔ زرین که در قوس (آذر ماه) ۱۳٦۱ هـ ـ ش/۱۹۸۲ م در پیشاور چاپ و منتشر شده است ـ

٥ ـ از سجاده تا شمشیر

جزوه ای اســت در ١٤ صفـحـــه که در ثور (اردیبهشت) ۱۳٦۳ هـ ـ ش/۱۹۸٤م در اســلام آبـاد چاپ شده و دارای مقـدمه ای در ٤ صفحه و عنوانهای گشایندهٔ میوند (محمد ایوب خان غازی) به نثر و شعر ، قسمتی از وصیت فاتح میوند (که در جلد اول دیوان استاد آمده است) و شعر کتیبه آرامگاه فاتح میوند در گورستان میاحبیب در پیشاور و سرگذشت خونین به نثر می باشد ـ

٦ـ فریاد

شعر استاد است دارای ۱۷ صفحه که دو قسمت اول آن بوزن مثنوی معنوی و دو بند آخرآن به بحر دیگر است که باترجمه اردو به نثر در ۱۹ صفحه از محمد سرفراز ظفر استاد شعبه فارسی مؤسسه زبانهای نوین اسلام آباد به همت عبدالغفار گداز در ۲۷ رمضان ۱۳۰٦ هـ ـ ق/۱۹۸۵م به چاپ رسیده است ـ این شعر بابیان شب آغاز می گردد که در تیرگی آن شاعر ناله های مادران داغدار و کودکان دور مانده از دیار می شنود و در همان حال ''بر سر زانوی شب بنهاده سر'' باچشمهای تر بخواب می رود و در عالم رؤیا خود را در لاهور بر درِ ''گنج بخش ژنده پوش غزنوی'' (علی بن عثمان هجویری غزنوی ملقب به داتا گنج بخش) می بیند و در محفل او بزرگانی را می بیند صف کشیده از جمله خواجه انصاری پیر هرات و خواجه معین الدین چشتی اجمیری و فریدالدین شکر گنج ، میر سید علی (همدانی) و شیخ ذکریا ملتانی و شیخ احمد سرهندی مجدّد الف ثانی و خوشحال خان ختک با ''دست بر شمشیر'' و مولوی و ''شاعری بامولوی گرم خطاب'' فیلسوف شرق دانای حکیم (اقبال لاهوری) و شاعر می خواهد صحبت آنها را بشنود امّا او تنها صدای شان را می شنود ـ نالهٔ مادری بلند شد که وارد درگاه شد باجامهٔ کرباسی خون آلود وپستان بریده که دست و پایش از شلاق ورم کرده بود و او ''مشت خاکی باکف خاکستری'' از اُمّ الکتاب و خاک شهیدان وطن خود (افغانستان) آورده و زیر چادر سرای دو دختر نازنین و گفت:

من زشهر جان سپاران امدم
وز دیار داغداران آمدم
این دوسر را ارمغان آورده ام...
از میان کشتگان آورده ام

گفت آمد لشکر کفار سرخ
سیل آن اردوی خونخوار سرخ
آتشی از ظلم و کین افروختند
کشور مارا سراسر سوختند ...
غیرت ناموس قرآنی چه شد
ای مسلمانان مسلمانی چه شد ...
نالهٔ آن مادر زار نژند
لرزهٔ در بام و در محفل فگند ...
درمیان آنهمه جوش و خروش
صوت اقبال آشنا آمد بگوش
(و گفت:)
آسیا یک پیکر آب و گل است
ملتِ افغان دران پیکر دل است
عزم این ملت بود دیوار دین
سنگ سنگش سنگر ستوارِ دین
کابل از لاهور چندان دور نیست
غزنه دور از شهر نیشاپور نیست
تابیارد مطلب خود را بکف
این سه کشور هست دشمن راهدف ...
خواجهٔ هجویر گفت این داستان
این حدیث جانگداز دشمنان
بایدش اکنون سوی درگاه برد
نزد سلطان شفاعت خواه برد ...

ختم بر اقبال شد رای همه
بود این معنی تمنّای همه
شاعر آتش بیان دردمند
گفت یاالله ، از جا شد بلند ...
نعره هایش سوی گردون می شدند
در فضا مصراع گلگون می شدند
این سخنها زان نواها نغمه ایست
زان نیستان معانی ناله ایست
این پیک را بکوی رسول خدا برید
وین ناله را به بارگه مصطفی (ص) برید ...
زان شهرهای سوخته خوانید نامه ها
زان قریه های گمشده طورمار ها برید ...
این مادر مقدس پستان بریده را
در پیش فاطمه حرم مرتضی برید
آن هر دو سر به چشمهٔ زمزم دهید غسل
آنگاه داخل حرم کبریا برید ...
گویید عرض ملّت کهسار را شنو
ای مصطفی فغان شرربار را شنو
بشنو وگرنه کار بپایان رسیده است
طوفان مرگ بردرِ ایوان رسیده است
دیو نفاق خانهٔ امت خراب کرد
این دیورا بکش که به دیوان رسیده است
ای آفتاب مهر و عنایت ، عنایتی
ای حامیٔ حقوق مسلمان شفاعتی

۷ ـ ماتمسرا ـ

چنانکه استاد در مقدمه این کتاب توضیح داده است ، وی در سال ۱۳٦٤ هـ ـ ش/ ۱۹۸۵م هنگام بازگشت به پاکستان از نیوجرسی امریکا که برای مدت کوتاهی در آن دیار اقامت داشته ، این مجموعه را در ایّامی که وی در بیمارستانی بستری بود ترتیب داده و بطبع رسانیده است ، و اینکه وی خیال داشت مثنوی ای را ''به همان آهنگی که خداوند گار بلخ مولانا جلال الدین رومی نوای نای آسمانیش را بدان مقام عیار کرده'' بسراید و چون هزارهٔ اوّل (هزار بیت مثنوی) پایان رسید ، دوست وی عبدالله ملکیار در بیمارستان بر بالین وی آمد و اصرار ورزید هزارهٔ نخستین را بچاپ برساند ـ استاد خواهش آن دوست را پذیرفت و در عرض کمتر از سه هفته این مجموعه را ترتیب داد ـ

این مجموعه اکثراً اشعاری را شاملست که استاد در ایّام اقامت در امریکا در زمان آوارگی سروده است و حاوی اشعاریست به عنوانهای زیر:

نیایش ، حکایت شیر خدا (بدون عنوان)، حکایت ژنده پوشی (بدون عنوان)، لااله الاّ الله ، کبوتر نیاز ، من الله والی الله ، خیار فروش ، سورهٔ اخلاص، مدینه مکرمه و داستان بوزینه باز ، اخلاص ، اشک یتیم آواره، نیاز پیرزن ، باخود و باهموطنان آواره، حاکمیت مادیات در عصر ما ، شعر و جهان غرب ، دولت و ملّت ایثار در جهاد ، مرغ خیال ، حکایت دختری فرخ رخی ۰۰۰ (بدون عنوان) ، تعزّمن تشاء و تذلّ من تشاء ، مجسمهٔ پهنوس یکی از قهرمانان ملّی چکسلواکی ، سلطان شهاب الدین غوری و سالارانش ، شیخ عبدالحکیم قندهاری ، زیبابینان ، شتر و شتر بانان ، غیرت زمام دار مسلمان ، گشاینده قلعهٔ سومنات ، غبار معرکهٔ جهاد ، پیام آقای ثابتی شاعر خراسان ، پاسخ استاد خلیلی ، کاکه و شیطان ، اوهام دامنگیر ، طوفان بحری امریکا (بدون عنوان) ، مجذوب هرات ، نماز بدون نیاز ، پیر هرات خواجهٔ انصاری ، حضرت مولانا ـ

تمام اشعار این مجموعه به سبک و بحر مثنوی مولانا می باشد که آخرین شعر آن را به عنوان و ستایش ''حضرت مولانا'' آورده است ـ موضوع اکثر اشعار این مجموعه نیز مانند مثنوی معنوی عرفان است ، مانند شعر زیر به عنوان ''من الله و الی الله'' که فرق میان افکار فیلسوف غرب و عارف اسلام را بیان می کند:

(فیلسوف)

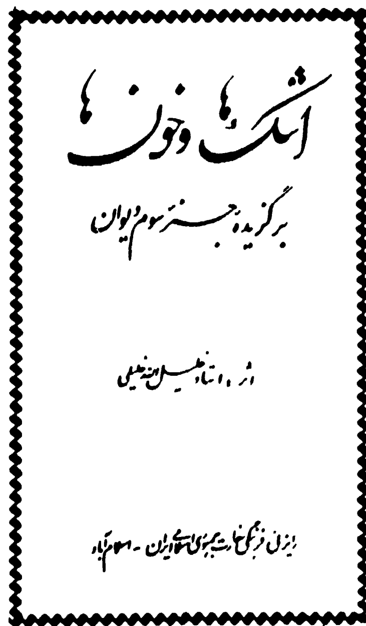
گاهِ مردن گفت دانای فرنگ
حکمت آموزِ توانای فرنگ
برمزارِ من به سنگی از رخام
نقش باید کرد این موجز کلام:
''آمدم از سوی مجهولی دوان
می رَوَم اینک به مجهولی روان''

(عارفِ اسلام)

عارفی را سالکی پرسید حال
کز کجا آیی ، کی داری خیال
گفت : ''می آیم من از سوی خدا
باز اینک می روم سوی خدا''٤

۸ ـ اشک ها و خون ها

این گویی دیوان سوّم استاد می باشد که به اهتمام رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران اسلام آباد در ۱۵ مارس ۱۹۸۵م در ۲۲۲ صفحه چاپ شده است و دارای اشعاریست که استاد دربین سالهای ۱۹۵۹م و فوریه ۱۹۸۵ (تایکماه پیش از چاپ این دیوان) سروده است ـ چون قدیم ترین شعری که درین مجموعه آمده است ''بث الشکوی'' (ص ۷) است که بقول استاد



''بربالین حضرت محمد مصطفی در مدینه منوره عرض شده (درسال) ۱۳۷۸'' (هـ ـ ق/۱۹۵۹م) و آخرین شعر ''پیام محمود غزنوی'' (ص۱۹۷) که استاد در فوریه ۱۹۸۵م سروده است و اشعاری را شاملست که استاد در مدینه، بغداد ، آلمان، امریکا ، اسلام آباد و لاهور (پاکستان) سروده است ـ از اشعاری که درین مجموعه آمده است می توان پی برد که استاد در سال ۱۹۵۹م مسافرتی به مدینه نموده و در سالهای ۱۹۶۳م و ۱۹۷۹ م به آلمان رفت و بین سالهای ۱۹۷۰م و ۱۹۷۷م در بغداد اقامت داشت و در سال ۱۹۷۹ (پس از تجاوز شوروی ـ از راه آلمان) به آمریکا مهاجرت نمود و در سال ۱۹۸۲ به پاکستان آمد و تا دم مرگش در پاکستان اقامت داشت و گاهگاهی نزد پسرش که در نیوجرسی است ، سرمی زد ـ

در مقدمهٔ این کتاب استاد می نویسد:

''برآن بودم که گفتار پریشان شبهای آوارگیم رایکسره بآتش سوزند و

مشت خاکستر آنرا ببادهای بامدادی بسپارند تا بآرامگاه کشتگان بیگناه سرزمین زیبای من ارمغان کنند ـ این دفتر پراکنده انداختنی است نه اندوختنی ، سوختنی است نه آموختنی ـ گذشت آن خجسته روزها که سخنان مرا زیبانگاران شهر کابل به هفت شیوه نگاشته چاپ کردند و کاروانسالاران دری سرای در کشور من و در ایران گلزمین سخن آفرین با پیشگفتارها و پسین نوشتارها بانامه و چکامه ها آن مایهٔ ناچیز را نگار جاودانی بخشودند و چنانکه یاران هنر دوست و ژرف نگر در لب دجله و کنار نیل گفتار ناهنجار مرا ستودند ... هرچه من بیشتر از چاپ این سخنان پریشان سر باز زدم یاران کمتر شنیدند ـ چون دل مهربانان را خستن گناهی است بزرگ ، گزیده ای از آنرا درین پراکنده برگها گرد آوردم ـ سخن درین نو آیین نامه بیشتر از ایوان بمیدان رفته ، مرغ نواخوان هنر از بوستان به سنگر شده ... درین خارستان اندوه بوی خون و باروت بانکهت نسرین و سمن در آمیخته ، داغ لاله جایش را بمادری داده که فرزند جوانش را بخون آغشته دیده ـ این نامه فریاد نفرین برآدم کشان جهانست ـ نفرین بردشمن آزادی و سربلندی مردم گیتی است ـ گریه بر مرگ داد و داوری ـ گریه بر مرگ آشتی و زیست باهمی است ـ غریو زنجیر هزاران زندانی بیگناهیست که هنگام شکنجه جان داده اند ـ پیام ستمزدگانیست که آبهای شانرا بازهر آغشته اند ، زنانشان را از پستان آویخته و کودکانشان را باتیر آتشین سوراخ کرده اند ...''

همچنین استاد ربّانی در تقریظی که به این دیوان ضمیمه شده دربارهٔ استاد و شعر او چنین اظهار نظر کرده است:

''استاد شاعریست شوریده و نازک خیال امّا سرشار از روحیهٔ سرکش غرور و انقلابی ـ اشعار او ادب و عرفان ، علم و حکمت را با بلند پروازیهای شاعرانه و ذرّه سنجی اندیشمندان احتوا می کند ـ اشعار قبل از انقلاب استاد

اگر بیانگر تاریخ و فرهنگ غرور باستانی مردم ما و زیباشبهای طبیعت در کشور بود ، اشعار بعد از انقلاب او ترجمان حماسه های جاودان را رزمجویان مؤمنِ ما در برابر سفاکّان بیرحم روس وعمال جبون و بزدل آنست ـ

درین بخش از اشعار استاد ، رنجها و دردهای بیکران ملت زجردیده ما ، آوارگیهای برهنه پایان محروم ، فریاد و آه و نالهٔ اسیران در زنجیر ستمگرانِ خسته ، و نوحهٔ مادران باحیا و عفت افغان ، آرمانهای جوانان غرقه در خونِ تمثیل می شود ـ اشعار دوران بعد از انقلاب او باب نوی در ادبیات انقلابی کشور گشوده است ـ این اشعار و اشعار شبیه آن که توسط شاعران جوان و انقلابی و سنگرداران اصیل انقلاب سروده شد ، مجموعهٔ گرانبهای از سرمایهٔ معنوی انقلاب را تشکیل می دهند''ـ

همچنین دکتر ش ـ ن ـ حق شناس در تقریظی که در پایان این دیوان آمده است دربارهٔ شخصیت استاد و ویژگیهای محتویات این دیوان چنین می نویسد:

''... (این) دیوان استاد مجموعی شعرنیست ، بلکه دریای متلاطم و طوفانی و موّاج و پرغوغائی از درد و سوز و گداز است که هر لحظه به رنگی می جوشد و در هر موجی به گونه ای می خروشد ـ اگر نعتی سروده اند و گربهاریه ای نوشته اند ، اگر حدیثی از عشق می گویند ، و گر باخود و طبیعت نجوا می کنند ، همه جا تصویر خونین وطن در کلامشان نقش می بندد ـ پنداری کلک استاد آتشین خامه ایست که رنجها و مصیبت ها و بدبختی های مردمش را برتابلوی خونینی نقاشی کرده و با اشک و آه آذینش بسته است ...

در هالهٔ نورانی اشعار استاد ، شعله هائی از هیجان و انقلاب و پیام هائی از حرکت و حیات وجود دارد که عمق احساس و دقت و باریک اندیشی و

وسعت نظر و اندیشهٔ او را بازگومی کند ـ او مردم را در برابر طوفان حوادث و بلا و بیداد ، به انزوا و تسلیم دعوت نمی کند ، بلکه بالطیف ترین کلمات و تعبیرات از آنان می خواهد تا راه و رسم آزادگی و پیکار علیه دشمن را فراموش نکنند و مسؤلیت های خود را در دفاع از عقیده و ایمانشان از یاد نبرند ۰۰۰

استاد دیگر منتظر فرارسیدن نوروز نیست ۰۰۰ اینک در چشم او همه جا خون است ۰۰۰

بهـــار امـــــال می آید به چشـــم ماســراپــا خون
زمین خون، آسمان خون، اختران خون، کوه و صحرا خون
دریغــا گشــتــه از دامــان مادر تا به گورســتــان
جگر خون، سینه خون، دل خون، نگه خون، چشم بینا خون

چکامه های نوروز آوارگان ، سفیر ماتم ، بهار خون ، تابوت آتشین ، وطن دار دلیر من و نظایر آنها که در این دیوان استاد موجود است همه تابلوهای رنگینی است که واقعاً باخون رقم یافته اند و احساس میهن دوستی و آزادی و احوال دردناک شاعر ما را به وجه نیکو تمثیل می کنند ـ

در (این) دیوانِ استاد نه وصف ایوان و کاخ امیریست و نه ستایش و مدح وزیری ـ او از رواق شکسته بیوه زنان وصف می کند ، از کلبه های ویران و پرخون مستمندان سخن می گوید و ساعد و بازوی جوانمردان مجاهد را می ستاید ۰۰۰ اگر باری بنابر فطرت شاعری ، منظرهٔ بدیع بهار و جلوه های رنگین طبیعت ، توجه او را به خود معطوف می سازد ، و او را بیاد مستی ها و نشاط جوانی می کشاند ، برق آسا تکان می خورد و دلش بیاد وطن در تب می آید وفریاد می کشد :

روزی گذشــت شاد به سیر طبـیـعــتـم
هر چنــد روز شادی مانــیســت باوری۰۰۰

یاد آمـــدم زمـــنـــظر آن شام لالـــه گون
آن گل زمین که هست به خون در شنـــاوری
اشـــک است و اشک هر چه ازان پرده بشنوی
خون است و خون هر چه دران ورطـه بنگـری۰۰۰

استاد خلیلی شاعر مردم است ـ از مردم الهام می گیرد و آنرا در خدمت مردم قرار می دهد ـ او از بینوایان از برهنه پایان ، و بی نوایانی ستایش می کند که درس ایثار و فداکاری را از مکتب اسلام و قرآن فرا گرفته اند و باعزمی استوار و پولادین از عقیده و ایمان و آزادی خود دفاع می کنند ـ او پیام آور دردهاست ، درد مادران گیسو سفید و پدران کوزپشت که سینه های فرزندانشان آماج گلوله های ناپاک ناپاکان روسی شده است ، درد کودکان و دوشیزگانی که پدران و مادران و همسران خود را در قربان گاه حق و باطل از دست داده اند ۰۰۰

استاد شیفتهٔ آزادی و دین و ایمان است و پاسداری آنرا اساس انسانیت و شرف و جوانمردی می داند و می گوید:

عشـق و آزادی و ایمان شرف انـــســـان اسـت
مرگ در راهِ شرف شانِ جوانـــمـردانـست۰۰۰

سروده های تیر مژگان ، جوانی ، والاگهری ، آتش بجان ، کلبهٔ عشق ، شکسته بال ، بیکسی ، کابل ، جنازهٔ مظلوم ، اعتراف خود فروشان ولاشه خوار همه نمونه های بارزی از این احساس دقیق و انسانی استاد می باشد که واقعاً باب نوی را در ادب دری گشوده است ـ

دوبیتی های استاد نیز از این رنگ و بومایه گرفته و صدر نشین لطف ها و زیبائی هاست ـ دوبیتی های تاج و اورنگ ، بیدادشاهین ، حور قصاب ، و دوبیتی های ''هیچ'' که انعکاس دهندهٔ زمزمه های قلب استاد باکهکشان ها و

طبیعت و آفرینش به حساب می آید ، شاهد این ادّعاست ـ

در شعر استاد مهر و اخوت و برادری نهفته است ـ او باهر گونه احساس من و ما در جوامع اسلام مخالف است و آنرا به شدت نکوهش می‌کند و همه را در زیر لوای توحید به وحدت و یکدلی فرامی خواند:

هزاره کیست؟ پشتون کیست؟ تاجک چیست؟ ازبک چیست؟
اساس فرقه سازی های استعمار را بشکن
تو چون فرزند اسلامی ، شعارت نیست جز توحید
ز محرابِ محمد پرچمِ کفار را بشکن ...

استاد در سرودن انواع مختلف شعر مهارت کافی دارد و هرچه می نویسد زیبا و در خدمت انسان و انسان دوستی است ـ او در وصف طبیعت و صنعت التزام و هنر نهائی ، بیگمان خاقانی و جامی عصر خود است ... قصیدهٔ مخاطبه باشاعر عراقی به ردیف ''دجله'' و قصیده مردّف به ''آفتاب'' و قصیدهٔ لامیه ای که دراین مجموعه ملاحظه می کنید ، مبیّن توانائی و چیره دستی او در سخن و سخنوریست ـ

تشبیهاتی که استاد در اشعار خود بکارمی بندد ، اغلب از نوع محسوس و سخت بی تکلّف و طبیعی است ـ منبع الهام او درد و رنج انسان و درک و بینش انسانیٔ اوست ـ از هر پدیده و اتفاقی که دنیای انسانیت را لطمه می زند ، متأثر می شود و تأثرات خود را بی پرده و آشکارا بیان می دارد ...

روحیهٔ انتقاد و انقلاب از ویژگیهای شعر استاد است که در همه آثارش به روشنی و وضاحت تبلور یافته است ـ

خلاصه آنکه اگر حقیقت شعر را بازتاب احساسات یک روح پر ازهیجان و پرتو یک آتش درونی بدانیم ، و ارزش آنرا در منعکس ساختن آرام و رنجهای

بشری و خدمت به انسان تلقی کنیم ، بدون شک استاد از اشعر شعرای عصر ماست که شاید بعد ازوی قرنها جایش خالی باشد ـ

ولی دردا و دریغا که استاد در چنین کهولت و پیری بجای آنکه در استالف زیبا میعادگاه عشق و جوانی اش می بود و در وصف طبیعت و محبت گلزمینش چکامه های رنگین می سرود ، اینک بیاد او خون می گرید و تصویر ستمگری و بیداد ملحدین متجاوز را باخون رقم می کند ـ وی بسمل پر شکسته ای را ماناست که پیکان بی وطنی و آوارگی قلب حساسش را ازهم شکافته است و پیوسته در خون می تپدو می نالد و نوحه می کند:

من بی وطن که دور ز آغوش مادرم
بنشسته ام برآتش و در خون شناورم
خاکی که پروریده مرا دوستان کجا است
من خاک دیگران چکنم خاک برسرم
یاران کجاست کشور زیبای من دریغ
کاین نیمه جان بهای گرامیش بسپرم''

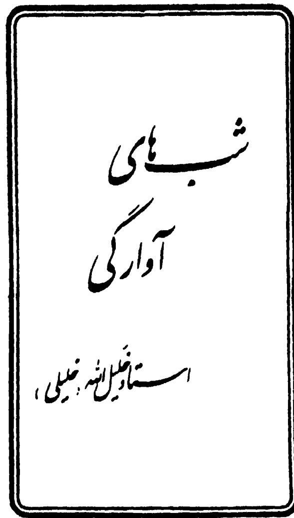
دریغا که عمر استاد وفا نکرد و چشمان حسرت بارش از دیدن بیرق آزادی وطنش روشن نگشت و وی دور از خاک میهن خود و سینه داغدار پدرود حیات گفت ـ

بعضی از اشعاری که جزو این دیوان قرار گرفته ، بصورت جزوه های جداگانه ای نیز چاپ شده است مانند قاصد جگر سوختگان بعنوان ''بهشتی که در آتش سوخت'' از نیو جرسی در اسد (مردادماه) ۱۳٦۳ش/۱۹۸٤م و ''مجدد الف ثانی'' در ۲ صفر ۱٤۰۵ هـ ـ ق از پاکستان و ''به بارگاه سعدی'' به همت خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران پیشاور باعکس آرامگاه سعدی در شیراز و ''پنجشیر'' به عنوان ''مردی که نجات وطن را در سایهٔ دین بمردم

آن سرزمین و فیروزی را در اتفاق می خواهد'' (از پاکستان) و ''ناهید و دختران قهرمان کابل'' در عید رمضان ۱٤۰٤ هـ ـ ق از اسلام آباد و ''پیام محمود غزنوی'' در حمل (فرورین) ۱۹۸۵/۱۳٦٤م و پیام بدوستان هرات به عنوان ''سوزن زرو جامهٔ سفید'' در ۱۹۸٤ م به همت عبدالغفار گداز (از پاکستان) هر کدام با مقدمه ای در نثر از استاد خلیلی طبع و منتشر شده است غیر از اینها جزوهٔ ''مسجد جامع هرات'' در رمضان ۱٤۰٤ (اسلام آباد) چاپ شده است که استاد در مقدمهٔ آن دربارهٔ تاریخ بنای مسجد و کتیبه ها و آثار دیگر که درآن مسجد وجود دارد بحث کرده است ـ همچنین از استاد تک تک شعرهائی به چاپ رسیده است که اکثراً حاوی ناله و آه بر ''مرگ شهیدان لاله گون کفن'' و نعرهٔ تکبیر مجاهدان و غریو کودکان و فریاد مادران سوخته دل می باشد ـ

۹ ـ شب های آوارگی

مجموعه دیگر از اشعار استاد است دارای ٤۱۱ صفحه که در عقرب (آبانماه) ۱۳٦۵هـ ـ ش/۱۹۸۵م از طرف شورای ثقافتی (فرهنگی) جهاد افغانستان بخط نستعلیق ، نوشتهٔ عبدالله حنیف جمشیدی مهاجر افغانی ، بطبع رسیده است ـ این مجموعه اشعاری را شاملست که بیشتر آن قبلاً در مجموعه سابق الذکر بنام ''ماتمسرا'' چاپ شده است ، باکمی تغییر در مقدمه مبنی براینکه مقدمه کتاب ''ماتمسرا'' درزمان اقامت موقت استاد در نیو جرسی امریکا نوشته شده ، ولی مقدمه کتاب ''شب های آوارگی'' را استاد درنیمه میزان (مهرماه) ۱۳٦۵ هـ ـ ش/ ۱۹۸٦م نوشته است و اشعاری را اضافه کرده است به عنوان های فریاد ببارگاه پیغمبر ، مشاهدهٔ رؤیا ، فریاد مادر مجاهدان ، اخلاص، شمعدان ، پیام برتربتِ مادر ، ارمغان نسخه قران به ببرک کارمل از طرف هیئت جامع ازهر (بدون ذکر عنوان)، با مجدود خلیلی نواسهٔ (نوادهٔ) سه ماهه ام ، و ابر لاله بارو ای آفتاب ، وشعر ''پیام آقای ثابتی شاعر خراسان''



را که در مجموعه سابق آمده ، حذف نموده و عنوان های ''کمان قضا'' را برای حکایت شیر خدا و ''تجلّی گاهِ حق'' را برای حکابت ژنده پوشی و ''عروسان جامه گلگون هرات'' را برای دختری فرخ رخی اضافه کرده و بعضی عنوانها را بااندک تغییری آورده است مانند حکایت ''خاک فروش'' که در مجموعه ''ماتمسرا'' به عنوان 'خیار فروش'' آمده و ''اخلاص بوزینه باز'' که در مجموعۀ سابق به عنوان 'مدینه مکرّمه و داستان بوزینه باز'' آمده است ، وغیره اینک بعنوان نمونه چند بیت از ''شعر و جهان غرب'' نقل می گردد:

شعر باشد ترجمانِ راز دل
زیر سقف آسمان آوازِ دل
هست روشن باده ئی چون آفتاب
در مبارک جامی از احساس ناب
نور باده در صفای جام بین
جام را در بادۀ گلفام بین۰۰۰

معنی انـــدر شعـــر چون جوهـــر بود
لفظ چون نقـــاش صورتگـــر بُوَد...
بستـــن الـفــاظ زیبـــا لعبت است
درد اگـر نبود فریبا صورت است...
شعـر امـروز است اینجـا همچـو آب
کزســرِسـنگی ست لغـــزان باشتـــاب
جز شکـوهِ لفظ و صوت حرف نیست
سطح زیبـــا دارد امـــا ژرف نیســـت
جام رنـگـین است مستی خیز نیست
جانـفــزا و تلخ و هستـــی ریز نیست
چشـم را بینـــد نخـــوانـــد رازِ چشـم
نشـــنــود یک بارهـــم آوازِ چشـــم
شعـــر از معـــنـــی بصـــورت برده راه
ز آســـمانِ خویش افـــتـــاده بچـــاه
(ص ۱۵۲ ـ ۱٦۰)

آثار منثور استاد بعد از تجاوز شوروی

استاد بعضی از کتابها را پس از تجاوز شوروی در افغانستان تألیف نموده است ـ اینک به بررسئ اینگونه آثار می پردازیم ـ

۱ ـ ترجمهٔ فارسی داستان کابلی والا

چنانکه در ذیل بررسی جزوه های منظوم سروده پس از شورش تحت شماره ۳ در سطور فوق گذشت ، جزوه ای در ٤۲ صفحه در سپتامبر ۱۹۸۲م از نیو جرسی (امریکا) چاپ و منتشر شده است که دارای ترجمهٔ فارسی گزیده آثار تاگور از گیتا نجلّی به شعر و داستان کابلی والا به نثر می باشد که داستان

کابلی والا درین مجموعه از صفحه ۲۱ تا صفحه ٤۲ آمده است ـ در مقدمه مترجم این داستان استاد می نویسد : ''دوستی داشتم در شهر جدّه ادیب و سخنور ، قاری کرامت الله سبّاق ، از مهاجران آواره و مظلوم بخارا ـ کتابی دادبمن بزبان عربی و مطبوع ، تألیف عارفجان افغان که دران برخی از آثار خالدهٔ رابندر انات تاگور، شاعر و فیلسوف هندی را از انگلیسی بعربی فصیح و رسابرگردانیده بود به شیوهٔ شیوای مترجهانی که روح نویسنده را دریافته و آنرا بزبانی که خواسته باشند انتقال می دهند ـ

کتـاب بداستـان ''کابلی والا'' آغاز شده بود ـ بعلتی که مترجم خود میدانست گویا این داستان را بر آثار دیگر تاگور ترجیح نهاده بود ـ

یکبار داستانرا در جدّه مرور نمودم و دیگر سالها سپری شد ـ نه نشانی از کتاب یافتم و نه سراغی از مترجهان ممتاز آن ـ درین روزهای ناخجسته و لیالی نامبارک که بگونهٔ آن دوست بی وطن بخارایی در کهال اضطرار و آوارگی در شهرک میوود (Maywood) در نیو جرسی در امریکا بسرمی برم روزی فرزندم ''نجات الله خلیلی'' حدیث داستان کابلی والا را درمیان نهاد ـ ازوی خواهش نمودم آنرا از زبان انگلیسی بزبان فارسی دری برگرداند ـ وی بعشق نام وطن و بحرمت دل اندوهناک من ترجمه داستان را در ظرف چند ساعت شتابان بپایان رسانید ـ دلدادگی من باین ترجمه معجّل همه برآنست که نام کابل زیبا و شمه ئی از شهایل و شیوه های هوطنان جوانمرد من آنرا طراز جاودانی بخشوده ...

واضح باد که در گنجینهٔ آسهانی بشری اعنی مثنوی معنوی خداوندگار بلخ مولانا جلال الدین محمد رومی داستانی بیامده که داستان کابلی والا بآن شباهتهایی می رساند ـ صلاح برآن شد که خلاصهٔ حکایت جان آویز و دل انگیز مولوی باهمه ایجازش صدر قرار داده شود در آنگاه ترجمهٔ داستان کابلی والا آورده شود ...''

سپس استاد خلاصه حکایت مولوی را به نثر در دو صفحه آورده و چند بیت از حکایت مولانا را در دو صفحه نقل کرده و درپاورقی در صفحه ۲۷ متذکر شده است که چنانچه از مثنوی پیداست شیخ فریدالدین عطار نیز این حکایت را دارد ـ

۲ ـ نخستین تجاوز روسیه در افغانستان(۱۳۰۸هـ ـ ش مطابق ۱۹۲۹م)

این رساله که ۴۲ صفحه دارد در ثور (اردیبهشــــت) ۱۳۶۳ هـ ش/ ۱۹۸٤م در اسلام آباد بخواهش استاد برهان الدین ربانی بچاپ رسیده است و دارای عنوانات زیر می باشد : وضع ادارای ولایت مزار شریف ، عبدالرحیم خان (از خوانین نامور کوهستان)، سقوط مرکز ولایت و فرقـه عسکری ، اختلال در ادارهٔ مزار ، نخستین تجاوز (روسیه) ، بلخ ، دهدادی و مزار ، جنگ های آخرین ، تاشقرغان ، سید حسین (نایب السلطنه) ، سید حسین و تاشقرغان ، کابل ، اقدامات وزارت خارجیه ، امیر امان الله خان و شوروی ، قضیه تجاوز روس از نظر یکی از کارمندان سیاسی روس (که از صفحه ۲۰۶ کتاب یادداشت های آقای بکف طبع تهران نقل شده است) ـ

۳ ـ غوث الاعظم

رسالهٔ کوچکی است در ۳۶ صفحه که در اسلام‌آباد در سال ۱۳۶۱ چاپ شده است (و ترجمهٔ اردو از عبدالغفار گداز در ۳۶ صفحه در ژانویه ۱۹۸۳م بطبع رسیده است) ـ در شرح حال و آثار شیخ عبدالقادر گیلانی است ـ

٤ ـ شیخ الاسلام صاحب مبارک تگاب

رساله کوچکی است در ۱۳۲ صفحه باغلط نامه نسبةً مفصل تحت نظر دکتر ع ـ عادل پروانی چاپ پیشاور در شرح حال زندگی شیخ الاسلام محمد حمید الله که مؤلف طی آن دربارهٔ شجرهٔ طریقت شیخ الاسلام و اذکار و آداب

قادریه و نقشبندیه و طریقه چشتیه و سهروردیه و اذکار طریقه سهروردیه و چشتیه نیز بحث کرده است ـ

۵ ـ ایاز از نگاهِ صاحبدلان

رسالهٔ کوچکی است در ٤٠ صفحه که به همت سید علی نواز گردیزی در اسلام آباد چاپ شده است ـ استاد آنرا در نیو جرسی درماه عقرب ۱۳٦۲ھ ش/ نوامبر ۱۹۸۳م تألیف نموده است ـ

در مورد سبب تألیف استاد در مقدمهٔ این کتاب می نویسد:

در کشور ما انجمن تاریخ بنیان گذاشته شد ، سال ۱۳۳۳ خورشیدی (۱۹۵٤م) فرارسید ـ قرار برآن گرفت که نگارش هر قسمتی از دوره های تاریخ وطن مارایکی از انبازان انجمن برعهده گیرد ـ نگارش اخبار و آثار عهد باشکوه سلطنت غزنویان بر عهده این ناتوان گذاشته شد ۰۰۰ کتاب سلطنت غزنویان را در همان سال تألیف نمودم و در کابل طبع شد ـ در آن کتاب فصلی مختصر بنام ایاز اختصاص داده بودم ـ دوستان لطیف طبع سخن شناس بران شدند تا داستان ایاز را بگونه ایکه صاحبدلان دیده اند در دفتری جداگانه فراهم آرم ـ ۰۰۰ دریغم آمد خواهش یارانی را که چهره در نقاب خاک نهفته اند فراموش نمایم ـ

اینک درین شبهای غربت که هم از کتاب دور مانده ام و هم از کتابخانه بیاد خاطرات شهرستان مرد آفرین غزنین ، بیاد محمود بت شکن جهانگشایش ، بیاد سپهسالاران و دانشمندانش ، بیاد سپهدار غازی ابوالنجم ایاقش این یادداشتهای پراگنده را ارمغان می نمایم ۰۰۰ (ص ۵ ـ ۷)

همچنین استاد دربارهٔ ایاز در پیشگفتار این کتاب می نویسد:

''مردی که در معرکه های هولناک جهاد در رکاب سلطان بت شکن یمین

الدوله محمود یک دم دست از شمشیر و پا از رکاب نگرفته و بقول فرخی سیستانی دل و بازوی سلطان بوده ، وبدین جهت بود که محمود خواهر ایاز را بعقد نکاح خویش در آورده ـ ایاز در اواخر عمرش نایب سلطان در نیم قاره (شبه قاره) شد و در پهلوی برادران جنگجوی مجاهد لاهوری خود چهره در نقاب خاک نهفت ـ

تاریخ شرق مانـــند ایاز کمـــتر شخصیتی را سراغ دارد که شمشیر آتشگـونش را جنگنامه نگاران بستایند و گفتار شیرین و شمایل شیوایش را نکته بینان و شاعران و در عین حال صاحبدلان آگاه و مقیمان خانقاه چون سنایی و سعدی و عطارو مولوی دیوان خود را بذکر جمیلش مشکین و عطر آگین سازند'' ـ (ص۴)

استاد درین رساله شرح حال ایاز را از کتب تاریخ و تذکره مانند تاریخ بیهقی ، تذکره الاولیا ، چهار مقاله و جامع الحکایات آورده و بعضی شعرهایی که شعرا در طول تاریخ دربارهٔ او سروده اند نقل کرده است ـ مانند شعر های فرخی و عنصری و عطار و مولانا جلال الدین رومی و سعدی وزلالی خوانساری و محمود لاهوری و اقبال آورده است و در استدراک (ص ٤٠) اضافه کرده که جامی در مثنـوی سلسله الـذهب دوبیتی عنصری را منظوم نموده و در غزلیات خود به داستان ایاز تلمیحاتی دارد ـ

حواشی

۱ ـ طبقِ ''فشردهٔ از سوانح شاعر'' در آخر ''اشکها و خونها'' این دیوان اول استاد درکابل هم چاپ شده است که باید همان سومین مجموعهٔ اشعار استاد باشد که ذکر آن در ذیل شماره ٤ آثارِ منظوم استاد گذشت ـ

۲ ـ طبق شرحی که استاد دربارهٔ این شعر آورده است : ''برادر رضاعی شاعر دختر کوچکی داشت که از برگ گل لطیف تر و از شکوفهٔ بهاری رعناتر درآغوش او تربیت یافته بود ، او

را از فرزنـــدانِ حقـیقـی خود زیاد تر دوست داشت ـ صبـــح اول عقـــرب (آبـــانـــماه) ۱۳۱۷ ش/۱۹۳۸م سپیده دم جان داد ـ شاعر درحالتِ احتضار ببالین او حاضر بود ـ ستارهٔ صبح افول می کرد و او در بستر مرگ باچشمانِ بی نور خود بوی نگاه می نمود'' ـ

۳ ـ این بیت استاد قافیه ندارد ـ



تکملهٔ شرح آثار استاد خلیلی

یمگان

چاپ کابل ، ۱۳۳۸ هـ٠ش

یمگان درهٔ زیبایی ست در بدخشان ، که آرامگاه حکیم ناصر خسرو بلخی در آنجاست ـ این رسالهٔ کوچک از نگاه تاریخی ارزش بسزایی دارد ، چه در آن وثایقی معرفی شده که از مقبرهٔ حکیم بدست آمده و مربوط به دورهٔ تیموریان (اواخر قرن نهم) تا سال ۱۲۹۰هـ میباشد ـ این وثیقه ها اصطلاحات و نامِ منصب های والی آن روزگار را بازگو می کند که معرّف خوب یک گوشهٔ طرز مالی سده های پیشین افغانستان است ـ سبک انشای این وثایق و شیوهٔ خط و اسمای مالیات و عواید دیوانی که در این اسناد دیده میشود دانستن آن خالی از فایده نیست ـ و نیز عکس هایی از این اسنـاد در این رسـاله آمده و سپس شرح مختصری دربارهٔ حکیم ، آرامگاه او و آثار او می آید که در خور مطالعه است ـ در ضمن این وثیقه ها توضیح گردیده که به خود جنبهٔ تحقیقی می گیرد ـ و سپس از آثار متروکه در داخل بنا شرحی می آورد که مشتمل بر دو نسخه قرآن کریم در سه مجلد بر سر تربت حکیم است که متولیان خط آنرا به حکیم و میر سید همدانی نسبت میدهند ـ و نیز یک کشکول فلزی در آنجا ـ و افسانه ای دربارهٔ بنای آرامگاه حکیم دارد و قبر برادر او را شرح می دهد ـ

سپس مختصری از زندگینامهٔ حکیم دارد و بعداً آرامگاه او و آثار او را توضیح می نماید ، که رساله را بیشتر خواندنی می سازد ـ در پایان گوشه ای از وثیقهٔ دوم را نقل می کنیم که بیانگر نثر آنروز است:

' حکام و داروغگان هزارجهٔ یمگان بدانند که درین وقت عنایت نموده حکم فرمودیم که مِن بعد در مهم سی و دوخانه وار درویشان و مشایخ مزار پر انوار حضرت سلطان الاولیا و برهان الاتقیا سید ناصر خسرو قدس سره از جهت داروغه گی و مهمات بر۰۰۰' (داود ملک تیموری)



ای کوه فلکسای سرافراز بلند

شعر از خلیل الله خان خلیلی

تا چند به نخوت و بلندی خورسند

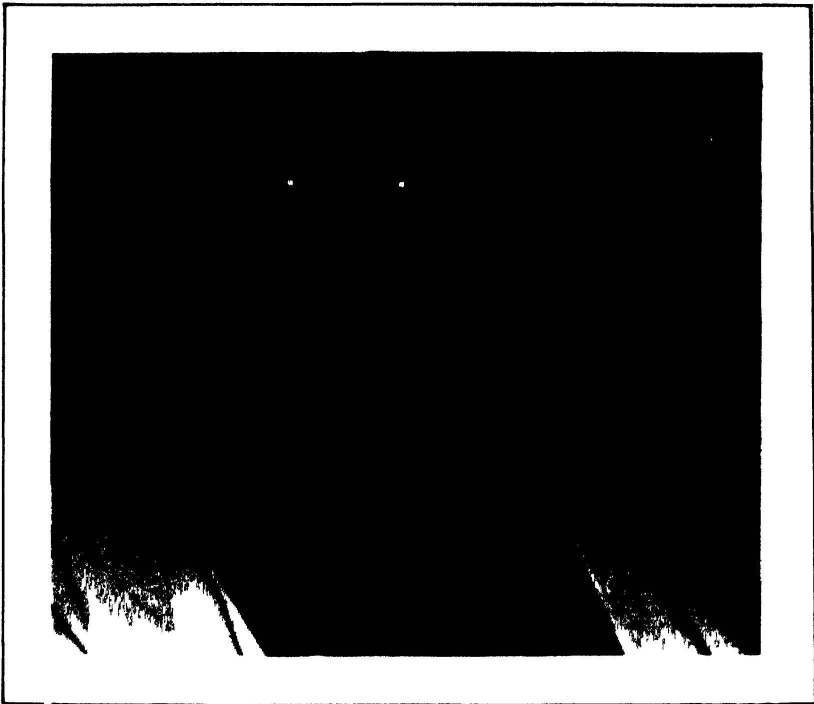
خط نستعلیق قلم از عزیز الدین وکیلی خطاط هفت قلم

من طایر کوچکم ولی آزادم

من بر سر گل رفتم و تو پای به بند

١٣٤٩

این چند قطعه عکس استاد خلیلی را آقای عبدالغفار گداز افغانی در اختیار ما گذاشته اند ـ از ایشان تشکّر میکنیم ـ



استاد خلیلی (اسلام آباد)



استاد خلیلی و آقای گداز (اسلام آباد)



استاد خلیلی با خانواده و دوستانِ خویش (اسلام آباد)



قبر استاد خلیلی در گورستان رحمان بابا - پیشاور (پاکستان) -

برادر ارجمند گرامی عبدالغفار خان گداز

نامهٔ مورخ ۸ جولای ۱۹۸۵ شما دیروز ۲۰ آگست بمن رسید

هم رحلت پیوسته چیبا و هم سفر چند روزهٔ من در واشنگتن سبب

این تأخیر گردیده.

شما بهان ضمیر روشن که دارید بر من خواهید بخشود از کلمات

و ارزشمندی که نسبت بخدمات قلمی من در راه وطن نگاشته بودید بر بنای گمان

نیک شماست.

نه بجا کشش آزمودم نه بسنگ آن بسودم

بکجا برم سری را که نکرده‌ام؟ فدایش

جز انفعال از ناتوانی حال و حسرت از فرصتهای گذشته سودی از زندگی

نبرده‌ام شما منت خدای را جوانید تلاشهای صادقانه و مخلصانهٔ خود را

ادامه دهید که وطن مادر در آتش و خون می‌سوزد و وطن ثانی ما یعنی سرزمین پاکان

نیز بر سر راهٔ سیلاب عظیم واقع شده.

من بنا بر هدایات طبی و بعض کارهای شخصی این جا مانده‌ام شاید

در اوایل سال ان شاء الله بکشور اسلام و مسلمین بازگردم و ناله‌های خود را

از سر گیرم شما همیشه پیش روی اندیشه و خاطر من هستید و شما را فرزند

صالح اسلام و وطن میدانم — درین جا صدای حق بکسی نمیرسد بازار

بازیگران و هرزه‌گویان گرم است من همه امور را بخدای خود میسپارم

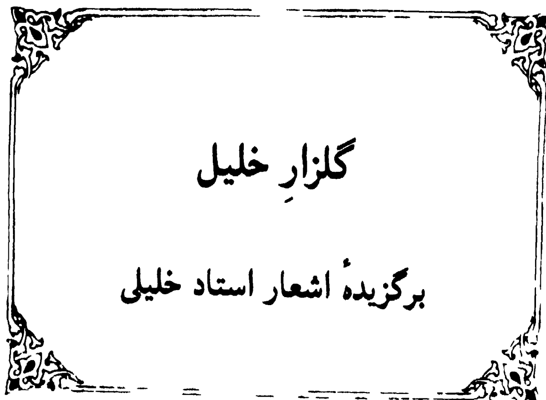
افسوس که هیچ پرسش نی ما — درد آگه و دوای درد پنهانی ما

در دست کسانی است که چندی گشته‌اند — آبادی خویش را به ویرانی ما

خلیلی

۲۹ اسد ۱۳۶۴ — ۲۰ آگست ۱۹۸۵

عکس نامهٔ استاد خلیلی به آقای گداز



گلزارِ خلیل

برگزیدهٔ اشعار استاد خلیلی

مآخذ :

۱ـ دیوانِ خلیل الله خلیلی ـ گرد آورنده و ناشر محمد هاشم امیدوار هراتی ، تهران ، ۱۳٤۱ ش ـ

۲ـ اشکها و خونها ـ از انتشارات رایزانی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ، اسلام آباد ، ۱۳٦۳ ش

۳ـ شبهای آوارگی ـ از نشرات شورای ثقافتی جهادِ افغانستان ، (اسلام آباد) ، ۱۳٦۵ ش

٤ـ یارِ آشنا ـ از انتشارات انجمن علمی و مشورتی جمعیت اسلامی افغانستان ، (اسلام آباد) ، ۱٤۰۲ هـ ـ ق ـ

۱ ـ از دیوان خلیلی :

فرزند رنج

زادهٔ دردم و پروردهٔ رنج و محنم
بجفای دگرای چرخ مکن ممتحنم
مرده باد این دل پر آرزوی من که مدام
سوخت در آتش بیداد سراپا بدنم
سر یک آرزوی خویش نهادم تا پای
آرزوی دگر از دل بدر آمد که منم
آرزوها همه چون خرمن انباشته شد
کو جنونی که درین مزرعه آتش فکنم
آرزو دشمن من باشد و دل خانهٔ آن
ای خوش آن روز که این خانه زبنیاد کنَم
بسکه در ساغر من تلخی غم ریخت سپهر
زجر آلوده شده شهد سخن در دهنم
جای گلبانگ طرب خون چکد از منقارم
من که در باغ سخن طوطی شکر شکنم
من بسر پنجهٔ غم چون زردست افشارم
هر چه افشرد بیفزود به اورام تنم
مرگ خوشترزحیاتیست که هر لحظه سپهر
دست بر تیغ گذارد که زنم یا نزنم
شادم از شعر که در ظلمت این شام سیاه
همچو افروخته شمعیست به بیت الحزنم

ترجمانی کند از اتش پنهان دلم
چون جهد در شب غم شعلهٔ شعر ازدهنم
(ص۸۱)

* * *

غزل

باستقبال غزل شاعر معاصر امیری فیروز کوهی

من کیستم ؟ عقاب پرو بال بسته ئی
سر زیر بال برسرسنگی نشسته ئی
در بزم اعتبار جهان شمع کشته ئی
در ترکش زمانه چوتیر شکسته ئی
از چشم روزگار فتاده بخاک یأس
چون گوهر شکسته زتار گسسته ئی
جز نقش مهریار که کندم بلوح دل
هر نقش را زخاطر افسرده شسته ئی
چون آتشست دردوغم زندگی دریغ
من روی آتشم چو سپند نجسته ئی
بهر نثار مقدمت ای نوبهار ناز
آورده ام ز گلشن اشعار دسته ئی
هرشاخ آن بخون جگر آب داده ئی
هر برگ آن باشک سحر گاه شسته ئی
(ص۸٤)

* * *

اهداء برروح پاک دوشیزه زینب عنایت سراج که در نهضت نسوان مصدر خدمات مهم شده بود -

خطاب بدختران افغان

ای شاخهٔ گل ، شکسته تا چند؟
ای سرو روان ، نرسته تا چند ؟
ای مرغ بنشت ، خسته تا چند؟
در کنج قفس نشسته تا چند؟
بشکن قفس و چمن بیارای

بی روی تو زندگی نکو نیست
در باغ امید رنگ و بو نیست
هر دل که هوای تو در اونیست
جاییست که شمع آرزو نیست
در قلب سیه دلان مکن جای

معیار تو کار و بار تو بس
اخلاق نکو حصار تو بس
شرع نبوی شعار تو بس
این شمع برهگذار تو بس
در پرتو نور حق برون آی

تو حفته و کاروان روانست
فرصت چو شرر سبک عنانست
خواب تو چرا چنین گرانست؟
مرغ سحری سرود خوانست
صبح است تونیز برشو از جای

بیرون و درون خانه از تست
بام و در و آشیانه از تست
سر تاسر این زمانه از تست
این عرصهٔ بیکرانه از تست
در کنج خمول تن مفرسای

از ساحل سند تا زر افشان
یک عایله یک سرای میدان
ای مادر دودمان افغان
از اهل سرا مباش پنهان
در خانهٔ خویش چهره بگشای

تاچند گره ، گره گشا شو
با ساز زمانه هم نوا شو
خود راه شناس و رهنما شو
ای راز نهفته برملا شو
راز دل روزگار بنمای

آن کودک شیر خوار معصوم
کامروز بدست تست چون موم
فردا چو شود نتیجه معلوم
باشی تو بنزد قوم محکوم
گرطفل تو کج نهد کمی پای

طفل تو چوبرگ گل لطیف است
این عنصر پاک بس شریف است
منسوب به ملت حنیف است
چشم و دل ودست او عفیف است
بر طفل عزیز خود ببخشای

تا رهرو و راه بین نباشی
با اهل وطن قرین نباشی
با جامعه همنشین نباشی
آگاه از آن واین نباشی
طفل از پی تو چسان نهد پای؟
علم تو یگانه زیور تست
افکار تو گنج گوهر تست
عقل تو چو تاج بر سر تست
نور رخ تو زجوهر تست
این نور برنگ ها میالای
دانی که حیات نیست جزکار؟
بی کار بقای تست دشوار
دستی که چو نخل میدهد بار
حیف است بدوش دیگری بار
از زحمت دیگران میاسای
ای نخل امید ! تاجهان باد
گلنای تو دور از خزان باد
افکار تو تازه و جوان باد
محکوم قضای آسمان باد
هر پنجه که بفشرد ترا نای

(ص۱۹۳ ـ ۱۹۱)

* * *

خطاب به اولاد وطن

نور چشم وطن ای بچهٔ افغان افسوس
دل من داغ شد از دست تو ای جان افسوس
چند گویم بتوفرزند مسلمان افسوس
به تو ای عنصر افسردهٔ بی جان افسوس
کیست جزتو که کند گریه بویرانی تو؟
آوخ افسوس باین روز پریشانی تو
همه بیدار و تو در خواب گرانی تاکی؟
غافل از سرّ ترقی جهانی تاکی؟
چشم بر راه کمال دگرانی تاکی؟
تو باین پردهٔ تاریک نهانی تاکی؟
هله بر خیز ز جا غفلت بی جاتاکی؟
خواب نوشین چه قدر نشئه صهبا تاکی؟
نشدی ملتفت و عظمت دیرین تو رفت
قدر تو ، قدرت تو ، عزّ تو ، تمکین تو رفت
همه از غفلت تو شوکت پیشین تو رفت
کفر گردد که بگویم بخدا دین تو رفت
لیک چشم تو از این معرکه بیدار نشد
دل چون سنگ تو زین واقعه هشیار نشد
مابااین فکر که تو غیرت دنیا گردی
بهر اسلاف وطن باعث احیا گردی
دل دانا شوی و دست توانا گردی
آتش خرمن جمعیت اعدا گردی

مانــگــفــتــیم زنــی تیشـــه تو بربهــای وطــن
بکــف خویش بزن ســنــگ بمـــیـنـــای وطــن

ای پسر چشم وطن سوی تو بازست؛ هنوز
قوم را جانب تو دست درازست هنوز
مملکت رابتو صد گونه نیاز است هنوز
فرصتی خدمت تو دور و درازست هنوز

وقــت بازی نبــود فرصــت کارســت بیا
ای پســر کار نکــردن بتــو عارســت بیا
(ص ۲۰۳)

* * *

رباعیات

مرکب رهوار

از مرگ نترســم که مدد کار من اســت
در روز پســین مونس و غمــخــوار من اسـت
اجــدادِ مرا برده بســر منــزل خاک
این مرکــب خوشــخــرام رهــوار من اســت
(ص ۲۱۵)

برتری

پیران که چنــین مقــام و حرمــت دارنــد
زان نیســت که یک دو دم قد مــت دارنــد
این حرمــت از آنـســت که آنــهــا دونـفس
در رفــتــن این خرابــه سبــقــت دارنــد
(ص ۲۱۵)

سکوت شرمبار

دور افــکــنــم آن غنــچــه که خاری دارد
فریاد از آن می که خماری دارد
بیزار زصــدســال حیاتــی کز پی
یک لحظه سکــوت شرمــباری دارد
(ص ۲۱۷)

*　*　*

۲ ـ از اشکها و خونها :

تابوت آتشین

من بی وطــن که دور ز آغــوش مادرم
بنشستــه ام برآتش و در خون شنــاورم
برگــم که تنــد باد فگــنــده بهر برم
گردم که حادثــات نشــانــده بهر درم
خورشــید نیزه دار فلک می برد فرود
هر صبــحــدم بدیدهٔ تر نیش خنــجــرم
از هر ستــاره برق غضب می جهد برون
چون شامــگــاه چشــم بیفتــد براخــترم
دریای بیکــرانــهٔ خونــســت موج زن
گلگــون شفــق که شام نماید برابــرم
این کرهٔ رمــادی سر گشــتــهٔ سیاه
آید بزیر پای چو سوزنــده مجــمــرم

نی خاک جای می دهـدم نی فلک پنـاه
نی مرگ می کشـد زکـرم تنـگ در برم
خاکی که پروریده مرا دوستـان کجاست
من خاک دیگـران چکنم خاک بر سرم
تیریسـت آتـشـین که بهر نیزهٔ شعـاع
از ترکش کمان زخـورشـید می خورم
زین کهـکـشـان مارتـن صد هزار چشم
هر شب هزار نیش خورد زار پیکـرم
این کاخهـای سر زده بر سقف آسـمان
کفـر است اگـر بخاک در دوست بشمرم
امـواج (هـدسنم)* نبرد دل زکف که من
دیوانـهٔ نوازش دریای دیگـرم
نیلاب** من‌کجاست‌که هر روز می‌گذشت
غوغـا کنـان زپیش چو سیمینـه اژدرم
تاریک گشـت یکـسـره ایام زنـدگـی
گر کس ز روز حرف زنـد نیست باروم
ناآشـنـاسـت هر چه ازین پرده بشـنـوم
بیگـانـه است هر که درین صحنه بنگرم
دل همـدمـی ندید بدرد آشـنـا که من
در پیش وی نشستـه گریبـان خود درم
این عصر معبد زر و سیم است لیک من
نی طالـب زرم که طلبـگـار بوذرم

---

* هدسن ـ دریای در امریکا ـ ** نیلاب دریای نزدیک زادگاه شاعر درشمال کابل ـ

شد روز ها که نیست نوازشگر ضمیر
گلبانگ آسمانی الله اکبرم
من راست می نگارم و این چپ نگارها
خواهند آشنا بحروف مزوّرم
بر آشیان مرغ دلم چنگ زد عقاب
اینک بخون و اشک شده سرخ پر پرم
دیگر مرا زجام طرب بی نیاز کرد
زهری که روزگار فگنده بساغرم
هر لحظه زهر می خورم و زنده ام هنوز
زین تنگنا بکوی عدم ره چسان برم
فرخنده مادرم چو ز دنیا کشید رخت
بسپرد با غرور بدامان کشورم
کشور مرا به سینهٔ تنگش گرفت گرم
پرورد آنچنان که نه پرورد مادرم
لبخند آفتابش جان داد برتنم
ابر گهر نثارش شد سایه بر سرم
با عشق بر فروخت نهان خانهٔ دلم
با اشک شست گرد غم از دیدهٔ ترم
از پرتو امید جلا داد خاطرم
وز صبغهٔ خدای بر آراست گوهرم
جز نقش سر بلندی و آزادی و وفا
با هیچ حرف هزره نیالود دفترم
یاران کجاست ؟ کشور زیبای من دریغ
کاین نیمه جان بهای گرامیش بسپرم

چون کشته شمع سر برواقش فرونهم
چون پر شکسته مرغ ببامش فراپرم
عصر مفاسد است کجا رخت خود کشم
دور مظالم است کجا بار خود برم
دیروز بود چشم من و خاک کوی دوست
امروز است قاصد و بال کبوترم
جان میدهم بمژده اگر آورد نسیم
مشتی غبار از سر بالین مادرم
فرخنده طالعی که صبا دسته های خار
آرد بمن ز خاک شهیدان کشورم
کانرانهم بجای مژه روی چشم خویش
یا بر فراز سر چو گرانمایه گوهرم
پیری رسید و جای گهر می چکد کنون
خونابهٔ سرشک ز کلک سخنورم
یک داغ به نگشته فلک آزمون کند
هر دم برنگ دیگر با داغ دیگرم
جای عنان نهاد بدستم عصا دریغ
تا من عصا زنان سفر مرگ بسپرم
تابوت آتشین شده در چشم من جهان
از هر جهت گرفته سراپا در اخگرم
گر مرده ام تپیدن بیجا برای چیست
ور زنده ام چگونه بتابوت اندرم
نیوجرسی ـ ۱۳۵۹ ش
(ص ۱۵ ـ ۱۸)

گژدم غربت

هر دم زنـد برگ رگ جان نیشـتر مرا
آوارگـی ازین چکـنـد بیشـتر مرا
این چرخ سفله خو که بهر در نشسته است
آخـر نشـانـد همچـو خودش در بدر مرا
در زیر سایبـان فلک جای امـن نیسـت
تا شب شود ببـالش راحـت بسـر مرا
تاکـی کشـانـدم برکـاب سیاه خویش
این گریه چشـم کجـرو رویین سپـر مرا
پیری رسـید و هر نفس از ضربـه های قلب
بیدار می کنـد بزنـگ خطر مرا
از مرگ پیشـتر کنـدم آب همچـو شمـع
این قطره قطره خون که چکـد از جگـر مرا
ترسـم که بارتـن نتـوانـم بگـور برد
گر زنـدگـی گذارد ازین دیر تر مرا
تاعـیب های وی نکـشـم پیش چشـم خلق
بنـمـود روزگـار چینـن کور وکـر مرا
شادم ز گوش خویش که اینک نموده است
از حرف های زشـت کسـان بی خبر مرا
چشمم چه گفتـه بود بگـوش ستـاره دوش
کز چشـمـکش کنـون ندهـد درد سر مرا
دانـم به هیچ مرحـله درمـان پذیر نیسـت
آن تیرها که گشـتـه بدل کارگـر مرا

مشکل که درد و سوز دلم را کند بیان

بر جای نامه تا نبرد نامه بر مرا

یاران ! مرا برید در انجا که آفتاب

از مهر بوسه ها زده بر چشم و سر مرا

آنجا که کوهسار فلک سای شامخش

پرورده همچو جان گرامی ببر مرا

در پرتو چراغ فرو زنده اخترش

شبها بکوی عشق شده راهبر مرا

با زنده ابرها و درخشنده برقها

هم خنده آفرین شده هم نوحه گر مرا

سرچون حجر بپایه قدرش نهاده ام

هر چند دور می فگند چون حجر مرا

آخر مرا فلک بشکر خنده می کشد

زین سان که داده تن به بلای (شکر) مرا

غم بود و رنج و محنت و زندان واشک و خون

هر تحفه ئی که داد جهان زین سفر مرا

بردند و سوختند و بدشمن فروختند

گنجینه ئی که بود زلعل و گهر مرا

یعنی کتابخانهٔ ارزندهٔ نفیس

تذکار جاودانی اهل نظر مرا

هر صفحه اش بیانگر بنهفته رازها

از قرن های گمشده ئی بی شمر مرا

زین پس نَیَم به صحبت مردم نیازمند

اشک است وآه مونس شام و سحر مرا

نازم به خشکی لب و مژگان تر که کرد
آزاد از تعلق هر خشک و تر مرا
شاکر زایزدم که به لطفش نیوفتاد
بر آستان دشمن میهن نظر مرا
من دامن خدای ندادم ز دست خویش
عمری بدر چو حلقه نشانید اگر مرا
ممنون طالعم که نه پیوست هیچ گاه
باخاینان ملک بیک رهگذر مرا
باپادزهر شعر دریغست گفتنم
آزرده کرد گژدم غربت جگر مرا[1]

(ص ۳۳ ـ ۳۵)

(۱) ـ این مصراع از حکیم ناصر خسرو است ـ

* * *

در ضمن خطابه ئی که در اسلام آباد بانجمنی که در تجلیل اشعار و اثارِ استاد خلیلی از طرف ادبای آن سرزمین بپا داشته شده بود قرائت شد ـ دهم ژوئن ۱۹۸۳

سفیر ماتم

دوستان من قاصد درد و غمم
شاعر اشکم سفیر ماتمم
یک قدم آن سوتر از من خیبر است
کاروان اشک و خون را معبر است
آنطرف تر آشیان من بُوَد
آسمان و اختران من بُوَد

پرورشگاه من و آبای من
کشور من کشور زیبای من
ناتوان صیدم که پایم بسته اند
بال پرواز مرا بشکسته اند
عندلیبم آشیانم سوختند
پای تا سر دود مانم سوختند
من بچشم خویش بینم دود ها
در بهشتم زاتش نمرود ها
بر در و بام قفس سر می زنم
بسملم بسمل بخون پر می زنم
چون نی بشکسته ام در خاک راه
بر لب من ناله و برسینه آه
گوش کو تابشنود آوای من
نالهٔ محزون خون پالای من
نالهٔ من جرقه های آتشست
روح سوز و جانگداز و سرکشست
ناله من تابش شمشیر هاست
بانگ برهم خوردن زنجیر هاست
اخگرم اخگر که افتادم در آب
تشنه ام تشنه ولی جویم سراب
گوهر اشکم فتاده روی خاک
غنچه ام از صرصر غم چاک چاک
رهروم از کاروان ماندم جدا
شام تاریکست و ره ناآشنا

شعر شیوا خواستن از من خطاست
بیوطن را لب فروبستن سزاست
بر لب من شعر شیوا مرده است
آن فروزان مجمرم افسرده است
نیست در دیباچهٔ شام و سحر
بهر من جز داغ مضمون دگر
تاکند جنبش در انگشتم قلم
می شود اشک سیه روزان رقم
تاسخن سر می نمایم خون شود
تا کنم حرفی رقم گلگون شود
شعر من خونابهٔ دل گشته است
ناله و فریاد بسمل گشته است
می زند هر شب بچشم اشکبار
نیش خنجر اختر شب زنده دار
هر سحر آرد زکوی من نسیم
جای گل خونابهٔ چشم یتیم
صبحگاهان نیزه دار آفتاب
میزند با نیزه چشمم را بخواب
ماه بامن شام ها گوید سخن
از عروس تر بخون بی کفن
مرغ شب از غمگساران من است
از قدیمی رازداران من است
بلبل این باغ با این بینوا
می شود در نوحه خوانی تر صدا

زنـــدگـی در بردگـی شرمــنــدگـیـسـت
معـنـی آزاد بودن زنـدگـیـسـت
سرکـه خم گردد بهـای دیگـران
برتـن مردان بُوَد بار گران
بنـدهٔ حق در جهـان آزاده اسـت
مسـت وی فارغ زجـام و باده اسـت
خواسـتـم تا انـدرین شام سیاه
سایهٔ (اقـبـال) را سازم پنـاه
جویم از صاحـبـدلی درمـان خویش
داروی آلام بی پایان خویش
با طبـیـب جان بگـویم راز دل
سر دهـم در گنـبـدش آواز دل
فاش سازم قصـهٔ بنـهـفـتـه را
باز گویم مقـصـد ناگـفـتـه را
گویمش دیدی؟ که قلب آسـیا
درمـیان اشـک و خون دارد شنـا
سرزمـین شیر و شاهـین و عقـاب
بوسـه گاه اخـتران و آفـتـاب
زیر بوت* اجـنـبـی پامـال شد
آزمـونـگـاهٔ خر دجـال شد
جای گل روید ازان فرخـنـده باغ
حسـرت وانـدوه واشـک ودرد و داغ

---

* Boot یعنی چکمه ـ

سرخ شد از خون مردان سنگ سنگ
برگ برگ آن چمن شد لاله رنگ
گویمش کابل بخون گلگون شده
پرچم اقبال آن واژون شده
زادگاه مولوی را آب برد
(کعبه العشاق) را سیلاب برد
شهر غزنی جلوه گاه علم و فن
مسند محمود شاه بت شکن
در شرار ظلم دشمن در گرفت
منبر توحید را کافر گرفت
''سید السادات مخدوم امم''*
خود بلاهور است خفته در حرم
تر بخون گشته سراپا کشورش
کفر پاکوبان بخاک مادرش
آنچه در دست سگ زنجیر بست
گیسوان مادر هجویر بست
گویمش ای رهرو راه یقین
قندهاری را که دیدی باز بین
خرقهٔ پیغمبر آخر زمان
اینک افتاده بدست ملحدان

* سیدالسادات و مخدوم امم لقبی است که دکتر علامه اقبال به علی بن عثمان هجویری غزنوی صاحب
کشف المحجوب داده ـ

دوستـــان من نزد یاران خودم
درکـــنـــار راز داران خودم
کابـــل و لاهـــور باهـــم توأمـــنـــد
این دو ملت غمـــگـــساران همـــنـــد
این دو گلشن خورده از یک چشمه آب
هر دور روشـــن گشتـــه از یک آفتـــاب
دوری از یاران گنـــاهـــی بوده اســـت
سخـــت مضحـــک اشتبـــاهی بوده است
اینـــک این آوارگـــان بیگـــنـــاه
غیر ازین کشـــور کجـــا جوینـــد راه
این جوانـــان شکـــســـتـــه دســـت و پا
این مبـــارک چهـــره های آشـــنـــا
این زنـــان این مادران داغـــدار
کودکـــان تیر خورده درکـــنـــار
این مقـــدس دخـــتران با حجـــاب
روی پوشـــنـــده زمـــاه و آفـــتـــاب
در کجـــا در زیر این چرخ بلنـــد
جز درین جا بار هجـــرت افـــگـــنـــنـــد
این زمـــین پاک باشـــد کوی یار
مرز مردانـــســـت این فرخ دیار
پیش مؤمـــن نیســـت حرف تو ومـــن
آمـــدیم اینـــک بشـــهر خویشـــتـــن
سرزمـــین پاک با ما آشـــنـــاســـت
این نظر ها ترجـــمان راز ماســـت

هر نگـــه این جا زبـــان الـــفـت است
هر لب این جا بازگـــوی وحـــدتـــســـت
من عیان بینـــم به برق هرنـــگـــاه
پرتـــوی از آفـــتـــاب لا الـــه
تاســـحـــر می آیدم این جا بگـــوش
نغـــمـــهٔ توحـــید از بانـــگ سروش
می سراید از زبـــان حال تان
درد ما را حضـــرت اقـــبـــال تان
می شود از تربـــت پاکش بلنـــد
نعـــرهٔ شیری که افـــتـــاده به بنـــد
﴿مـــلـتـــی آوارهٔ کوه و دمـــن
در رگ او خون شیران موج زن
آســـیا یک پیکـــر آب و گلســـت
ملت افـــغـــان دران پیکـــر دلـــســـت*﴾
یاد می آید مرا از باســـتـــان
در زمـــین دوســـتـــان بس داســـتـــان
داســـتـــانـــهـــا از کهن ایام ما
از شکـــوه و فرّ صبـــح و شام ما
گر غبـــاری بینـــم این جا صبـــحـــگـــاه
یادم آید از سواران سپـــاه
لشـــکـــر محـــمـــود و راه سومـــنـــات
آن دلـــیری آن شجـــاعـــت آن ثبـــات

---

* دو بیت بین ناخنک ﴿﴾ از علامه اقبالست ـ

لشکر لاهور و غزنی همقدم
پیل ها بر حوضه ها مشکین علم

* * *

دوستان ! این حال ها گردیدنیست
دفتر ظلم و ستم برچیدنیست
گر زمانه بسته بر ماباب ها
گر مسلمان را ربوده خواب ها
کار گردان امور ماخداست
حل این مشکل بدست کبریاست
رشتهٔ ما از خدا بگسسته نیست
آسمان را باب رحمت بسته نیست
تا بُوَد این آفتاب این ابرو باد
می کند این روز را تاریخ یاد
(ص ۱۱۸ ـ ۱۲۲)

* * *

۳ ـ از شب های آوارگی :

لااله الاالله

مؤمن از (لا) درس عشق آغاز کرد
نغمهٔ جانبخش حق را سازکرد
(لا) شعار بندهٔ شیدای اوست
حسن این لیلا نهان در (لا) ی او

(لا)نیاز کشتگان راه اوست
مطلع دیوان اِلاالله اوست
این جهاد ملت ماچیست لا
(لا) شمردن هرچه را غیر از خدا
روس گفتتش نقد جانت میدهم
ای گرسنه آب و نانت میدهم
خانهٔ ویرانت آبادان کنم
هر چه می خواهی بگوتا آن کنم
ملت باعلم و تدبیرت کنم
قاره پیما و قمر گیرت کنم
طعمهٔ آتش نمایم تاج را
آن ردای اطلس و دیباج را
رنجبر را فرّسرداری دهم
بهر مزدوری جهانداری هم
این محمد کیست چوپان یتیم
دشمن جاه و جلال و زروسیم
دشمن نوشابهٔ جان آفرین
جرعه اش صد ماه تابان آفرین
شعله در محراب و در منبرزنم
درکتاب و رسم پیغمبر زنم
از هراس دوزخ آزادت کنم
وزبهشت نقد دلشادت کنم
درجهنم سرد سازم آتشش
شعله های مرده خوارسرکشش

فارغـت سازم ازاین سوزو گداز
خم شدن بالاشـدن بهـر نماز
محـو سازم داسـتـان روزه را
این بلای مدهش سی روزه را
تابکـی این کهنـه مصحف این نظام
تاکـجـا این یک حلال آن یک حرام
می درم آن دفـترهـارینـه را
شویم آن افـسـانـهٔ دیرینـه را
بگـسـلم با داس زنـجـیر امـم
نو کنـم باکـو به تقـدیر امـم
ملت مؤمـن که وردش بود(لا)
گفـت : لا والله لاوالله (لا)
کاذبـی تو کاذبـی تو کاذبـی
ظالمـی تو ملحـدی تو غاصـبـی
نیسـت در گیتـی چو تو پیمان شکـن
درگـلـسـتـان بشـر آتش فکـن
توجـه کردی بابـخـارای شریف
آن دیار دین و آیین منـیف
از سمـرقـنـد از لب آزادگـان
تاهـنـوز آیدفـغـان کشـتـگـان
(ص ١٤ ـ ٢٠)

باخود و باهموطنان آوارهٔ آمریکا

یادمی آری که بودت کشوری؟
آفتاب و اختران دیگری
تو زخود شهر و دیاری داشتی
سبزه زار و کوهساری داشتی
یاد می آری کزین جانیستی
تو ازین معموره دنیا نیستی
هست دنیای تو دنیای دگر
خاک دیگر دشت و دریای دگر
هست از جای دگر فرهنگ تو
سازتو، آواز تو، آهنگ تو
لذت گلبانگ آذان یادکن
نغمهٔ جان بخش قرآن یاد کن
یاد داری آنکه چون می شد سحر
آفتاب از کوه برمیداشت سر
بیرق آزادی سه رنگ ما
موج میزدرقص رقصان در فضا
نقش آن محراب و منبر یاد آر
نقش آن الله اکبر یاد آر
یاد آر آن دره ها آن دشت ها
شام ها ، مهتاب ها ، گلگشت ها
آن درختان کهن سال چنار
روزگاران کهن را یادگار

یاد آر آن قُلّه های سربلند
گردن خورشید و ماهش در کمند
آن عقابان پر افشان بر ستیغ
لانه ها برتر ز جولانگاه میغ
یاد باد آن نوبهاران یاد باد
وان مبارک روزگاران یاد باد
آن سیه چشمان صحرا یاد باد
خیمهٔ شبگون لیلا یاد باد
یاد آن سرما و برف و خوشدلی
لذت شبها و عیش صندلی
تکیهٔ آرام بر دیوار خود
راز دل گفتن بگوش یار خود
یاد باد آن باغهای پر ثمر
میوه ها شیرین تراز شهد و شکر
سیب و زرد آلو و انجیر و انار
پسته و بادام و توت خوشگوار
یاد نارنجش دهن پرآب کن
تشنه را ذکرش جگر سیرآب کن
تاک ها و خوشهٔ انگور ها
شهد ها بی زحمت زنبور ها
از فضا شاخ نبات آویخته
درضمیر خاک مستی ریخته
یاد باد آن میهن زیبای ما
خانهٔ ما خانهٔ آبای ما

سجده گاه راد مردان قرون
شیر گیران را زمین آزمون
کشورِ معجز گر تاریخ ساز
کوچهٔ رندان ، مقام اهل راز
گر دو روزی از وطن آواره ئی
پایمال ملحد خون خواره ئی
یاد کن هنگامه تقدیر را
داستان این جهان پیررا
سرگذشت حال ملت ها شنو
دور عزت ها و ذلت ها شنو
این زمین دیده بسی شدادها
اهرمن ها، دیو ها، شیاد ها
عاقبت گردیده حق فیروزمند
رایت عدل خدا گشته بلند
پرچم ظالم فتاده سرنگون
کرده کاخش رانگون طوفان خون
کرده تاریخ ترا گردون رقم
گاه باشمشیر گاهی باقلم
یاد کن فرّو جلال خویش را
سیر اقبال و زوال خویش را
روزگار دولت محمود را
آن شکوه و شان نامحدود را
از شهنشاهان غوری یادآر
از علمداران سوری یادآر

غارت و خون ریزی چنگیز را
وحشت آن وحشی خون ریز را
یاد آر از دولت احمد شهی
پاسدار اقتدار و فرهی
باز بنگر عصر استعمار را
دوسه بار آن آتشین پیکار را
درتمام آن نشیب و آن فراز
لطف ایزد بوده مارا چاره ساز
هان نه پنداری که این شب جاودان
می کند مارا بتاریکی نهان
چشم بگشابین که انوار امید
کرده دامان شب مارا سپید
خویش را با دیدهٔ خواری مبین
گوهرت رابا سبکساری مبین
تو بتاج آسیاچون گوهری
درشهامت از همه والاتری
ای شده پرورده در دامان حق
خورده شیر غیرت از پستان حق
رهبر اسلام در روز نخست
کرده پیمان ترا با حق درست
چشم تو در روز اول زآفتاب
درزمین کشورت شد نوریاب
آن نخستین دم که تو بردی فرود
از نسیم پاک آن کهساربود

چشم بگشا حال کشور رابببین
پای مال کفر، مادر راببین
مرگ می بارد چوسنگ از آسمان
خون دمد مانند موج ازهر کران
سنگ سنگ کوه ماسنگرشده
خاک از خون شهیدان ترشده
آبله پایان اعجاز آفرین
بانگاه مرگبار آتشین
تیرهادرچشم اهریمن زنند
شعله در اندیشهٔ دشمن زنند
دردل شب نعرهٔ تکبیر ها
بشکنداز دست و پازنجیرها
ملت آزاد بادست تنی
قد علم بنموده چون سروسهی
همچو وی در آزمونگاه جهان
کس نگردیده برون از امتحان
سرفرازان سپاه احمدند
جرعه نوشان شراب سرمدند
ای توفرزند اصیل کوهسار
باش چون کوه بلندت استوار
کوه شوتاسیلهای مرگ خیز
زیر پای توبپاشد ریزریز
کوه شو نسل عقاب آوربرون
از گریبان آفتاب آوربرون

الحذر! تاتونباشی همچوآب
افگند هر بادت اندر پیچ و تاب
گیری از هر ساحل نورنگ نو
خم شوی رقصی بهرآهنگ نو
فطرت اصلی فراموشت شود
حلقهٔ تقلید در گوشت شود
آب بودن خوپذیرت می کند
نرم مانند خمیرت می کند
آه ازان قومی که گردد چون خمیر
برمراد دیگران صورت پذیر
چون درین جا عیش و حکمت توأم است
شهد آن بازهر پهلوی هم است
زهر ها دارد نهان این انگبین
خارها دارد گل این سرزمین
تونوآموزی مخور زهر هوس
شاهبازمن مشو صید مگس
دشمن حق منکر دین خدا
فتنه ها داردنهان در زیرپا
نزد وی ناقوس و آذان همصداست
نغمهٔ انجیل و قرآن هم نواست
او دراین‌جا زودتر صیدت کند
با(غبار)و (دود) خود قیدت کند
او فرستد این مواد زهرناک
تا ازین ره خلق را سازدهلاک

این مرض های فجیع زشت نام
نیست جز محصول این تزویر و دام
گردِ آن بازهرناب آمیخته
دود آن باشعله ها آمیخته
می کند بانشه بنیاد ملل
تا رود اخلاق از یاد ملل
رفتن اخلاق مرگ ملت است
مردنش دربستر صد ذلت است
دین تو آئینهٔ لطف خداست
از غبار و دود آئینه جداست
ماو تو درآتش درد و غمیم
خوب اگر بینی بحال ماتمیم
زان دیار غرقه در خون یاد کن
از شهید جامه گلگون یاد کن
(ص ۱۲۲ ـ ۱۴۲)

* * *

ترجمهٔ قصیدهٔ اُردوی اقبال بزبانِ دری

توضیح از استاد خلیلی:
سنایی راقصیده ایست باین مطلع :

مکن در جسم و جان منزل که این دُونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نِه! نَه این جا باش، نی آنجا

این قصیدهٔ غرا موردِ استقبال اساتذهٔ زبان دری قرار گرفته و قدرتِ قلم خودرا آزموده اند ـ داکتر اقبال در منظومهٔ بالِ جبرئیل (اردو) گوید : چون در نومبر

سال ۱۹۳۳ زیارت مقدس حکیم سنایی غزنوی نصیب گردید ، این سخنان پریشان به پیروی قصیدهٔ مشهور حکیم بیادگار آن روز مبارک سروده شد ـ

اقبال در قصیدهٔ خود بحر و قافیهٔ قصیدهٔ سنایی را بزبانِ اردو پیروی نموده و آنرا به نعتِ سرورکاینات طراز جاودانی داده ـ

قصیدهٔ داکتر اقبال را دانشمند افضل ناصری ترجمه نموده و من آنرا برشتهٔ نظم در آوردم بدون هیچ تصرّفی ـ

اینک اصل و ترجمه را بخوانندگان عرضه می دارم تاهم مثالی باشد برازنده از نزدیکی زبان دری و اُردو وهم معلوم گردد که سخنور بی مثال لاهور علامه اقبال از میدان استقبالِ قصیدهٔ بزرگترین عارف و شاعر غزنی سنایی باچه مهارت و سربلندی فیروز برآمده'' (یار آشنا ص ۳۵ ـ ۳٦) ـ

سما سکتا نہیں پہنائے فطرت میں مرا سودا
غلط تھا اے جنوں شاید ترا اندازۂ صحرا

خودی سے اس طلسم رنگ و بو کو توڑ سکتے ہیں
یہی توحید تھی جس کو نہ تو سمجھا نہ میں سمجھا

نگہ پیدا کر اے غافل تجلی عین فطرت ہے
کہ اپنی موج سے بیگانہ رہ سکتا نہیں دریا

رقابت علم و عرفاں میں غلط بینی ہے منبر کی
کہ وہ حلّاج کی سولی کو سمجھا ہے رقیب اپنا

نہ کر تقلید اے جبریل میرے جذب و مستی کی
تن آساں عرشیوں کو ذکر و تسبیح و طواف اولیٰ

بہت دیکھے ہیں میں نے مغرب و مشرق کے میخانے
یہاں ساقی نہیں پیدا وہاں بے ذوق ہے صہبا

نہ ایراں میں رہے باقی نہ توراں میں رہے باقی
وہ بندے فقر تھا جن کا ہلاک قیصر و کسرا

یہی شیخ حرم ہے جو چرا کر بیچ کھاتا ہے
گلیم بوذر و دلقِ اویس و چادرِ زہرا
حضور حق میں اسرافیل نے میری شکایت کی
یہ بندہ وقت سے پہلے قیامت کر نہ دے برپا
ندا آئی کہ آشوب قیامت سے یہ کیا کم ہے
''گرفتہ چینیاں احرام و مکّی خفتہ در بطحا''
لبالب شیشۂ تہذیب حاضر ہے مےَ (لا) سے
مگر ساقی کے ہاتھوں میں نہیں پیمانۂ (اِلّا)
اسی دریا سے اٹھتی ہے وہ موجِ تند جولاں بھی
نہنگوں کے نشیمن جس سے ہوتے ہیں تہ و بالا
غلامی کیا ہے ؟ ذوق حسن و زیبائی سے محرومی
جسے زیبا کہیں آزاد بندے ہیں وہی زیبا
بھروسہ کر نہیں سکتے غلاموں کی بصیرت پر
کہ دنیا میں فقط مردانِ حُر کی آنکھ ہے بینا
وہی ہے صاحب امروز جس نے اپنی ہمّت سے
زمانہ کے سمندر سے نکالا گوہر فردا
فرنگی شیشہ گر کے فن سے پتّھر ہو گئے پانی
مری اکسیر نے شیشے کو بخشی سختیٔ خارا
رہے ہیں اور ہیں فرعون میری گھات میں اب تک
مگر کیا غم کہ میری آستیں میں ہے یدِبیضا
وہ چنگاری خس و خاشاک سے کس طرح دب جائے
جِسے حق نے کیا ہو نیستاں کے واسطے پیدا
محبت خویشتن بینی، محبّت خویشتن داری
محبت آستان قیصر و کسریٰ سے بے پروا

عجب کیا گر مہ و پرویں مرے نخچیر ہو جائیں
''کہ برفتراک صاحب دولتی بستم سر خودرا''
وہ دانائے سبل ختم الرسل مولائے کل جس نے
غبار راہ کو بخشا فروغِ وادی سینا
نگاہ عشق و مستی میں وہی اوّل وہی آخر
وہی قرآں وہی فرقاں وہی یٰسٓ وہی طٰہٰ
سنایی کے ادب سے میں نے غواصی نہ کی ورنہ
ابھی اس بحر میں باقی ہیں لاکھوں لولوے لالا

* * *

نگنجد وسعت سودای من در پہنۂ دنیا
خطا بود ای جنون شاید ترا اندازۂ صحرا
شکستِ این طلسم رنگ وبو را از خودی می جوی
کہ این توحید بود امّا نکردش فہم عقلِ ما
نگاہی کن توای غافل تجلّی نیست جُز فطرت
کہ دریا نیست غیر از موج و نبود موج جُز دریا
چہ چوب دار حلّاج و چہ چوب پایۂ منبر
خلاف علم و عرفان از غلط بینی شدہ پیدا
توای روح القدس از جذبۂ مستان مکن تقلید
تن آسان عرشیانرا ذکر و تسبیح و طواف اولیٰ
بسا میخانہ ہا دیدم من اندر مغرب و مشرق
درین جا بزم بی ساقی، در انجا بادہ ناگیرا
نہ در ایران اثر پیدا نہ در توران نشان باقی
. . . . قیصر و کسرا*

* دراصل افتادہ ـ

ببـــین شیخ حرم گیرد فروشـــد، مال خود سازد
گلیمِ بوذر و دلـــقِ اویس و چادرِ زهـــرا
به یزدان کرد اســرافــیل شکــوه کای خدا ترســم
قیامــت بیشـــتر از وقــت گردد درجــهــان برپــا
ندا آمـــد کز آشـــوب قیامـــت کی بُوَد کمـــتر
''گـرفتـه چینیان احـرام و مکّی خفتـه در بطحا''*
لبـــالـــب جام تهـــذیب زمـــان از بادهٔ (لا) شد
نبـــاشـــد درکـــف ساقـــی مگـــر پیمانـــهٔ (الاّ)
چو سرکش موجـــهـــا کز قلبِ این دریا برون تازه
کنـــد کاخ نهـــنـــگـــان را بیک جنـــبش ته و بالا
غلامـــی چیست محـــرومی زذوقِ حسن و زیبـــایی
بُوَد زیبـــا اگـــر آزاد مردی گویدش زیبـــا
غلامـــان را بصـــیرت قابـــل باور نمـــی باشـــد
بجـــز آزاده در دنـــیا ندارد دیدهٔ بینـــا
زمـــامِ حال در دســـت کســـی باشـــد که از همـــت
ز دریای زمـــانـــه باز گیرد گوهـــر فردا
فرنـــگ از شیشـــه سازی سنـــگ خارا را نهاید آب
ببـــخـــشـــد کیمـــیای من به شیشـــه سختـــی خارا
ندارم غم اگـــر فرعـــون باشـــد در کمـــینِ من
چو من در آســـتـــین خویشـــتـــن دارم یدِ بیضـــا
چه ممکن کاین خس و خاشاک برقی را کند خاموش
که از بهـــر نیســـتـــانش نمـــوده وسعـــت حق پیدا
محـــبـــت خویشـــتـــن بینـــی، محـــبـــت خویشتن داری
محـــبـــت زاســـتـــان قیصـــر و کســـراســـت بی پروا

* این مصراع از سنائی غزنوی است ـ

عجب نبَود اگر پروین و مه گردد شکارِ من

که برفتراک صاحب دولتی بَستم سرخود را

شناسای سُبُل، ختم رُسُل، مولای کُل ذاتی

که خاک راه را بخشد فروغ وادی سینا

بچشم عشق و مستی اوست هم آغاز هم انجام

بوَد قرآن، بوَد فرقان، بوَد یٓس، بوَد طٰهٰ

زغواصی مرا پاسِ سنائی باز می دارد

وگرنه اندرین بحرست چندین لولوی لالا

* * *

''گذشت آن خجسته روزها که سخنانِ مرا زیبا نگارانِ شهر کابل به هفت شیوه نگاشته چاپ کردند''
(گلایهٔ استاد خلیلی در پیشگفتارِ ''اشکها و خونها'' چاپ حروفی اسلام آباد، ۱۹۸۵م)

اینک چند نمونه از ابیاتِ استاد خلیلی بقلم زیبا نگار کابل استاد عزیزالدین وکیلی از کتاب ''خزینهٔ الاشراف'' -

این صبح همان و آن شب تار همان

ما شد روان چهار دیوار همان

استاد زمانه یک سبق داده بما

تکرار همان و باز تکرار همان

آن نیمه نان که بینوایی یابد

وان جامه که کودک گدایی یابد

چون لذت فتحیست که اقلیمی را

خطاط هفت قلمی عزیز الدین وکیلی تحریر نمود

لشکرشکنی جهانگشایی یابد

استاد خلیلی

در بستان می

صبحست و خرمی جهان در بستان می

پیچیده به قطره قطره باران می

عنبر سارا و می دارا

بود در گلشن و دشت در بستان می

از شوق زمین و آسمان می

بخط عزیزالدین وکیلی

خاطی

درین بهار در میخانه‌ها بستند
که راه جستن گلهای بوستان بستند

ز چوبین ده اکنون غبار غم بدمد بستند
بهار همت بستی بمی گشتان

کتابه عزیزالدین وکیلی

در گلشن زندگی بجز خار نبود

جز درد و غم و محنت و آزار نبود

امید نکرد گل که یاس آمد بار

رباعی خلیلی بخط عزیز الدین وکیلی

سرتاسر زندگی جز این کار نبود

بعون الله تعالی تحریر یافت

از دو عالم بیش تقصیر حیف

ای عزیزم حیف حظ عمر حیف

چون شمع ما صد غرض و در دو روزتم

می کشم می سوزم و می سازم حیف

شعر از صاحب السن جلیل

بخط عبدالله

بنای مسجد جامع ز هفت کاخ منقش

از قطعه‌ای که بر سنگ بنای مسجد
مسجد جامع هرات
نقش شده خلیل‌الله خلیلی

به پیش عظمت او گشته است چو زورق

برای سال بنایش نگاشت کلک خلیلی

در قلعهٔ دیوان بیگی وکیل الدوله در چهاردهی کابل نوشته شده

رواق خانهٔ ایزد بدیع باقی مطلق

راقمه عزیزالدین وکیلی
خطاط هفت قلمی افغانی

از نالهٔ مرغ صبح نالان شد دل
این ناله نه تنها ناله درد انگیز است
ای مرغ شب هجر تو صبر انگیز است
چون نالهٔ طایر شب حزن انگیز است

[illegible]

در قلعه دیوان بیگی وکیل الدوله در چهاردهی کابل نوشته شد

[illegible] ۱۳۵۴

افسوس که زندگی دمی بود و غمی

قلبی و شکنجه‌ای و چشمی و نمی

یا جور ستمگری کشیدن هر روز

یا جور به ستمکشی رساندن تن

راقمه عزیز الدین وکیلی فوفلزائی درانی افغانی ۱۳۵۰

سفیر ماتم

دکتر سیّد محمد اکرم
رئیس دانشکدهٔ شرق شناسی
دانشگاه پنجاب ، لاهور

در هفتهٔ اول ماه فوریه ۱۹٦٤ استاد فروزانفر و دکتر زرّین کوب به دعوت دانشگاه پنجاب از تهران به لاهور آمدند ـ روز بعد معلوم شد که استاد خلیل الله خلیلی هم از کابل به غرض معالجه به لاهور آمده اند و در هتل اندس اقامت کرده اند ـ استاد فروزانفر گفت باید برای احوال پرسی استاد خلیلی خدمتشان برویم ـ بنده هم همراه استادان برای زیارت استاد باکمال اشتیاق رفتم و مجموعهٔ کوچک شعرم را که بنام ''پروانهٔ پندار'' در تهران چاپ کرده بودم تقدیم نمودم ـ سه روز بعد دوباره همراه دکتر محمد باقر برای خدا حافظی از استاد خلیلی به هتل اندس رفتم ـ استاد سوار ماشین شده عازم پیشاور بود ـ ازاینکه ما برای خدا حافظی خدمتش رفتیم خوشحال شد ـ به بنده گفت : من همه کتابها را بسته بندی کردم اما مجموعهٔ شعر شما را اینک در دست دارم ـ این اولین ملاقات بنده با استاد بزرگ سخنور کم نظیر و فاضل یگانه حضرت خلیل الله خلیلی بود که بیست و سه سال پیش روی داد ـ

سه سال پیش رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران شب شعری در هتل اسلام آباد تشکیل داد ـ استاد خلیلی شمع آن جمع بود و شاعران و دانشمندان پروانه وار گرد او آمده بودند ـ بنده هم در آن شب خاطره انگیز قطعه شعری خواندم که مورد تقدیر استاد قرار گرفت ـ دو سال پیش روز چهاردهم

ماه مه ۱۹۸۵ جلسهٔ شکوهمندی به اهتمام رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران برای معرفی تازه ترین مجموعه شعر استاد برگزارشد ـ بنده هم شرکت کردم و مقاله ای بعنوان ''تاریخ بروایت اشک ها و خون ها'' خواندم که مورد پسند استاد بزرگوار قرار گرفت ـ تقریباً یک سال و چند ماه پیش استاد یک منظومهٔ تازه خود را توسط رایزنی فرهنگی برای من از آمریکا فرستاد بعنوان ''نیازنامهٔ دادا گنج بخش غزنوی بوسیلهٔ علامه اقبال لاهوری ببارگاه نبوی'' ـ این منظومه را بنده در ''مجلّه تحقیق'' دانشگاه پنجاب چاپ کردم ـ این منظومه به سبک جاوید نامه علامه اقبال سروده شده است و احتیاج دارد که مقاله ای پیرامون مطالب آن نوشته شود ـ

این بود مختصری دربارهٔ آشنائی بنده بااستاد نامدار ـ چند روز پیش خبر در گذشت حضرت خلیل الله خلیلی شاعر بزرگ و حماسه سرای بی مانند افغانستان را در روزنامه خواندم بی اندازه متألم و متألم شدم ـ انا لله وانا الیه راجعون ـ اگر ایرانیانِ حق شناس دیوانِ شعرش را چاپ و جلساتی برای بزرگداشتِ او بر گزار کردند و می کند، شایسته است زیرا خلیلی سلطان سخن و زبان فارسی قلمروِ او بود ـ و اگر پاکستانیان از ملیونهانفر مهاجر افغانی در کشور خود پذیرائی کردند می زیبد زیرا آنها از این کاروان یوسفی مثل خلیلی را یافتند که متاعی بسیار عزیز بود ـ مجاهدین افغانی شعر حماسی خلیلی را حِرز جان ساخته در سنگرهای آتشین می نشینند و با استعمار کفر می جنگند ـ همین هدف خلیلی بوده است ـ استاد خلیلی اتحاد بین کشور های ایران ، افغانستان و پاکستان می خواست زیرا به عقیدهٔ او مردم این سه کشور از قرن های متمادی دارای یک فرهنگ مشترک اسلامی میباشند و باهمدیگر بسیار نزدیک اند ـ در منظومه ای که استاد برای بنده فرستاد می نویسد :

کابل از لاهور چندان دور نیست
غزنه دور از شهر نیشاپور نیست

این سه کشـــور غمگســـاران همنـــد
در حوادث راز داران همـــنـــد

خلیلی داستان آدم کشی ها و شهر سوزی های چنگیز و هلاکو را در تاریخ کشور خود خوانده بود ـ بدبختانه حمله وحشیانه ابر قدرت همسایه اش را به وطن مألوفش به چشم خود دید ـ خلیلی دید که قدرت مندان مستبد به نام کمک اقتصادی و حمایت سیاسی کشور های ضعیف را چطُور اشغال می کنند و باچه وحشت و درندگی هزاران هزار نفر بی گناه آنها را به آتش و خون می کشند و ملیونها را آواره و بی وطن و در بدر می کنند ـ خلیلی خودش با ملیونها نفر افغانی بی وطن و در بدر شد ـ او به سعدی که می گوید : بنی آدم اعضای یکدیگر ، خطاب کرده میگوید:

سعـــدیا دیده گشـــا حالـــت دنـــیا بنـگـــر
ماجـــرای دل آوارهٔ شیدا بنـــگـــر
به گمان تو بشـــر یک به یک اعضای همند
اینـــک ای شیخ اجـــل اینهمـــه اعـــدا بنگـــر
ملتی غرقه بخون گشت و ننالید کسی
وضـــع همـــدردی و غمخـــواری اعضـــا بنگـــر
راستـــی و شرف ، دوستی و مهـــر و وفـــا
حرف هائی است که افتـــاده زمعنـــا بنگـــر
یک قدم دور ترک ملت همســـایهٔ خویش
غرقـــه در آتش و خون ، بیکس و تنها بنگر
بدتـــر از ظلم هلاکـــو و زوال بغـــداد
حالـــت کشـــور آتش زدهٔ ما بنـــگـــر
جای گل مشـــهـــد خونـــین جوانـــان وطـــن
هر قدم پهـــلوی هم در دل صحـــرا بنـــگـــر

شعـر استاد خلیلی چنانکه ملاحظه فرمودید از لحاظ فصاحت مثل شعر سعدی سهل ممتنع است ـ قدرتی که او به زبان و بیان دارد مخصوص خود اوست ـ حقیقت آن است که ما پایه و مایهٔ ادبی استاد خلیلی را درست نشناخته ایم ـ نسل های آینده او را بهتر خواهند شناخت و از او بهتر تجلیل خواهند کرد ـ بنظر من شعر او یکی از زیباترین نمونه های شعر فارسی است و در عصر حاضر هیچ یک از شعرا در قلمرو فارسی مثل او متعهد نیست ـ خلیلی در شعر خود هدفی داشت یعنی بیان خونریزی ها و شهر سوزی های یک ابر قدرت مستبد ، تا او از این فریاد های دردناک و ناله های دلسوز توجهٔ جهانیان را بعموم و توجه پرچم داران صلح و حقوق بشر را بخصوص به این فاجعهٔ عظیم تاریخ معطوف سازد و اگـر دادگاهی در دنیا هست از آن انصاف طلبد ـ ضمناً می خواهد مجاهدین برهنه پا را که در راه استقلال ملّی بدون وسایل می جنگند تشجیع و تحسین نماید ـ اگر یک قصیدهٔ انوری 'اشک های خراسان' قدرت بیان انوری را بتمام و کمال می رساند، مجموعه شعر خلیلی 'اشک ها و خون ها' ده برابر آن قصیده واجد اهمیت ادبی است ـ امّا چون امروز شعله های جنگ فروزان است و دودِ ستم افق اندیشه ها را تیره و تاریک کرده است ، بنابراین فرصت تحقیق در هنر شعر خلیلی نداریم ـ امروز اشعار او در درجه اول فقط ناله های جگرسوز و فریاد های دلخراش است که همه جا پیچیده و شنیده می شود ـ یکی از این فریادهای خلیلی به بارگاه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است بدینقرار:

ای نور خدا ، صبـح کرم ، مطلع انـوار

در کشـور ما خیمـه فروهشتـه شب تار

یک روزن امـید در آن نیسـت پدیدار

هم قافـله گم گشتـه و هم قافـله سالار

هم یار جدا مانده درین شام و هم اغیار

جز حضـــرت تو روی به درگـــاه که آریم ؟
جان را به تمـــنـــای که از شوق سپـــاریم
بگـــذار که این هدیه بهـــای تو گزاریم
ما ابـــر امـــیدیم به کهـــســـار که باریم
از مشهد دل سرزده این ابر گهربار

هنگـام مصـاف است ولی هم نفسی نیست
فریاد که در معـــرکـــه فریاد رســی نیست
دزد آمـــده در خانـــه و بیم عسسی نیست
جز برهنـــه پایان تو در جنـــگ کسی نیست
بس کشته بخون خفته و کس نیست مددکار

من حامـــل فریاد شهـــیدان وفـــایم
من قاصـــد درد و الم و رنـــج و عنـــایم
من نالـــهٔ زنـــجـــیر اسـیران جفـــایم
آواره و گمـــگـــشـــتـــه ندانـــم ز کجـــایم
ای ابر کرم برسر آواره دمی بار

بنده این چند بیت فصیح زیبای استاد را که نوشتم از دیوان او انتخاب نکردم بلکه همه جا شعرش از همین نوع است ـ منظومه ای ندیدم که در آن حرف از ناله و فریاد ، اشک و خون ، آتش و دود ، سنگر و خنجر ، غربت و وحشت ، بیکسی و دربدری نباشد ـ

استاد خلیلی که تنها ماتم کنندهٔ ملت بی وطن و نوحه خوان کشتگان بی کفن خود بود ، ناگهان شنیدم فوت کرد ـ کژدم غربت او را پیوسته می گزید و در نتیجه او جان داد ـ چنانکه گفت :

هر دم زنـــد به رگ رگ جان نیشـــتر مرا
آوارگـــی ازین چکـــنـــد بیشـــتر مرا

این چرخ سفله خو که بهر در نشسته است
آخـــر نشـــانـــد همچـــو خودش در بدر مرا
از مرگ پیش تر کنـــدم آب همچـــو شمـــع
این قطره قطره خون که چکـد از جگـر مرا
ترســـم که بارتـــن نتـــوانـــم به گور برد
گر زنـــدگـــی گذارد ازین دیر تر مرا
یاران ! مرا برید در آنـــجـــا که آفـــتـــاب
از مهـــر بوســـه ها زده بر چشـــم و سر مرا
آنـــجـــا که کوهـــســـار فلک سای شامخش
پرورده همـــچـــو جان گرامـــی به بر مرا

امروز چشمی نیست که برآن ''سفیر ماتم'' اشک نریزد و دلی نیست که بر آن ''قاصد درد'' خون نشود ـ به روحش درود می فرستم و سخنم را خاتمه می دهم ـ

خلیلی گرچـــه رفـــت از محـــفـــلِ ما
نخـــواهـــد رفـــت یادش از دل ما

* * *

بیدل شناسی

مروری درکتاب ''فیض قدس''

تألیف استاد خلیل الله خلیلی

دکتر محمد ریاض ـ اسلام آباد

مباش غافل از انداز شعر بیدل ما
شنیدنی است نوائی که کم نواخته اند

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدلِ بدرستی شاعر و نویسندهٔ بسیار بزرگ و متفکّر عصر تیموریانِ شبه قاره بحساب می آید ـ علامه محمد اقبال شاعر ونویسندهٔ مبتکر در یک مقالهٔ ممتد خود بزبان انگلیسی [۱] اظهار نظر نموده که بیدل بعد از فیلسوف هندوی قرن سوم هجری/سده نهم میلادی شنکر اچاریا [۲] ، دومین شخصیت مهم متفکّر است که از خاک پهناور شبه قاره برخاسته است ـ تار و پود کلیاتِ نظم و نثر بیدل با تفکّر و ابتکار سخت رِشته شده و سبک وی هم باتقاضای زمان و مکان و شاید باتمایلاتِ شخصی وی صعب و عسیر است ـ البته مشکل اصلی همانا افکار و نکات نادراست که در کلیاتش بآنهابر می خوریم و شاید شاعر خود باین نکته پی برده بود:

ز فرق تا قدم افسونِ حیرتی بیدل
کسی چه شرح کند معنی نکوی ترا [۳]

بیدل در سال ۱۰۵٤هـ/۱٦٤٤م در حوالی عظیم آباد (پتنا ، هند) دیده به جهان گشود ـ نیاکانش که منتسب به تیره ترکان ارلاس یا برلاس چغتائیان بوده ، مدتی پیش از ماوراء النهر ترکِ مقام نموده در جایگاهِ مزبور سکنیٰ

گزیده بودند ـ بیدل در نتیجه اوضاع بغرنج عصر و نابسامانیهای خانوادگی، در سال ١٠٧٥ﻫ به دهلی واردشد ـ صرف نظر از سفرهای وی به نقاط مختلف شبه قاره بقیهٔ زندگانی وی در همین شهر سپری گردید و مدفنش همانست (متوفّی ١١٣٣ﻫ/١٧٢٠م بسن ٧٧ سال) ـ

بیدل از حیث شاعر و نویسندهٔ مبدع و همچنین شخص پاکدل و مستغنی مورد احترام معاصران قرار گرفته و حتّیٰ پادشاه معاصر محمد اورنگ زیب عالمگیر (١٠٦٨ـ١١١٩ﻫ) هم در رقعات خود ازسه بیت زیروی استناد جسته است :

حرص قانع نیست بیدل ورنه اسباب جهان
آنچه ما در کار داریم اکثرش در کارنیست

* * *

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از ره حق بهر استقبال می آید

* * *

من نمی گویم زیان کن یابفکرِ سود باش
ای ز فرصت بی خبر در هرچه باشی زودباش٤

از متأخران نامی شبه قاره ، کمتر مورخّی ، تذکره نویسی یا ناقد ادبی را می بینیم که به بیدل توجه ننموده و مقام والایش رانستوده باشد ـ البته آنطور که دکتر نبی هادی استاد دانشگاه علیگره دراثر ''میرزا بیدل'' خود بزبان اردو نوشته است ''قدر شناسان واقعی بیدل در افغانستان و تاجیکستان زندگی می کنند''[٥] ولوانعکاس صیت ذکرش در ایران و سایر نقاط پارسی دان و ادب دوست جهان ازدیر باز مشهود بوده است ـ[٦]

در بیدل شناسی تاکنون آثار ارزندهٔ زیاد به زبان دری (فارسی) ارائه گردیده ولی اکثر آنها محتوی منتخبات نظم و نثر و پاره ای از افکار و عقائد

وی می باشند ـ راجع به احوال عجیب شاعر و نویسنده مبدع به فارسی کمترکسی دست زده است ـ چنین نیازی را اثر شادروان استاد خلیل الله خلیلی (م ٤٤ مه ماه ۱۹۸۷م) موسوم به ''فیض قدس'' تاحدی مرتفع می سازد ـ این کتاب که دارای ۱۰۲ صفحه در قطعِ بزرگ می باشد ، بسال ۱۳۳٤هـ ۰ ش/۱۹۵۵م در کابل انتشار یافته بود ـ ''فیض قدس'' یا ''انتخاب'' ازروی ابجد برابر باعدد ۱۰۵٤ می باشد که هر دو حاکی تاریخ ولادت بیدل اند ـ خود شاعر در قطعاتش گفته است :

بسالی که بیدل بملکِ ظهور
ز فیض ازل تافت چون آفتاب
بزرگی خبرداد از مولدش
که هم ''فیض قدس'' است وهم ''انتخاب''[۷]

''فیض قدس'' بیشتر مبتنی بر رسالهٔ ''چهار عنصر'' بیدل است که سخت آمیخته و ممزوج به نظم هم می باشد ـ کسانی که بزبانهای اردو یا انگلیسی هم بنگاشتن احوال و کمالات بیدل پرداخته اند مانند دکتر عبدالغنی [۸] و شادروان عبادالله اختر [۹] و دکتر نبی هادی ، همگی به مطالعهٔ عمیق چهار عنصر پرداخته اند ـ بازهم کتاب ''فیض قدس'' مرحوم خلیلی دارای مزایای نادر تحقیقاتِ داخلی است و مطالب ضمنی و تبعی این کتاب هم بسیار ارزنده می باشد ـ چنین بنظر می رسد که استاد خلیلی تا آن زمان سایر آثار بیدل را از نظر گذرانده بود و کلیات بس قطور نظم و نثر وی را آمادهٔ چاپ می ساخت ـ مرتّبِ اصلی این کلیات همانا استاد خلیلی است ـ کلیات بیدل دارای چهار جلد ضخیم و کلفت در سه هزار نسخه بوسیله وزارت تعلیم (آموزش و پرورش) دولت افغانستان در کابل انتشار یافت : جلد اول در ۱۳٤۱هـ ـ ش ، جلد دوم و سوم در ۱۳٤۲هـ ـ ش و جلد چهارم در ۱۳٤٤ هـ ـ ش ـ نگارش اختتامیه کلیات نوشتهٔ استاد خلیلی متعلق به سال ۱۳٤٤ هـ ـ ش/ ۱۳۸۵ هـ ـ ق می

باشد ـ سه جلد نخست در نظم و جلد چهارم به نثر آمیخته با نظم می باشد ـ بیدل در نثر سه رساله دارد : چهار عنصر ، رقعات (نامه های کوتاه) و نکات ـ چهار عنصر قسمت اعظم جلد چهارم را محتوی است (از ابتدا تا صفحه ٣٤٤) ـ مطالب این کتاب به زندگانی نگارنده دور می زند ـ البته از نظر آمیزش نثر و نظم و تذکره معاصرین و حوادث عجیب و بیانِ وقائع خارق العاده و مدخلهای سوانح سیاسی و داستانها و همچنین بعضی از مقالات وغیره ، این کتاب خواندنی می باشد ـ عبادالله اختر مرحوم در اثر ''بیدل'' خود بزبان اردو که سه سال پیش از چاپ فیض قدس ، بسال ١٩٥٢م در لاهور انتشاریافت و استاد خلیلی هم از آن استناد جسته ، بعضی از مطالب ''چهار عنصر'' را بخوبی شرح داده ولی حق آن است که التزام عناوین فرعی استاد خلیلی و یارانش که در متن چاپ شدهٔ کابل انجام دادند ، این کتاب را آسان تر ساخته است ـ دکتر نبی هادی در تألیف خود نتوانست از ''فیض قدس'' استفاده بنماید ، چون این کتاب را ندیده بود ، ولی او زحمات مرتّبین کلیات بیدل را بویژه کارتبویب رساله ''چهار عنصر'' را ارج می نهد [١٠] و در توضیح اسم و موضوع این کتاب می نویسد : ''در مجموعهٔ نثر بیدل از نظر ضخامت و شهرت رساله چهار عنصر ، بیش از رسایل دیگر موجب علاقهٔ خوانندگان واقع می شود ـ رابطه بدن و روح انسان بوسیله چهار عنصر استوار است و امتزاج آنها را زندگانی می نامیم لذا میرزا بیدل دربیان کردن وقایع زندگانئ خود عنوان مزبور را به رسالهٔ خود داده است ـ افتتاح کتاب طبق روش پیشین با حمد و نعت است که صفحات متعدد را احتوا می نماید ـ

در قسمت هدف تألیف نگارنده اذعان می نماید که اموری را ارائه خواهد داد که در دوران زندگانی بآنها مواجه گردیده یا به بعضی از موضوعات خواهد پرداخت که بخاطرش احیاناً خطور کرده است ـ نویسندهٔ رساله البته بجای اول شخص متکلم اصطلاحات ویژهٔ فاعلی را می آرد مانند ''این نشهٔ بیخمار

خمستـان عدم ، و 'این نغمهٔ بینوای طربگاه وحدت''۔ او تجارب خارجی و محسوساتِ داخلی را هم باعلائم و اشارات بیان می کند مثلاً ''از ساغر اعتبار چه کشید'' و ''از ساز امتیاز کثرت چه شنید'' ۔ (ترجمه) ۔ [۱۱]

بهرحال ، مقصود از ''چهار عنصر'' اجزای چهار گانهٔ ایوان است یعنی آب و آتش و باد و خاک و اینهـا متضمن مختصـات متفاوت طبیعی اند ۔ بسیاری از شاعران و نویسندگان نظر به چهار عنصر دربارهٔ مراحل مختلف زنـدگـانی انسانی نکات بدیع عرضه داده اند ۔ از انجمله یکی امیر خسرو دهلوی (م ۷۲۵ھ) است که از اجزای آب و آتش و باد و خاک طبائع امزجه حرف می زند ۔ بویژه در دیباچه ہای دواوین پنجگانهٔ خودش[۱۲] ۔ صاحب ''فیض قدس'' هم در این بابت سخنانِ شیوا عرضه نموده است : ''چهار عنصر در چهار فصل نگارش یافته و هر عنصر از فصل خاص بحث می نماید ... هر عنصر بعنـوان جداگـانـه آغـاز می شود و چنانکه عادت بیدل است ، هر عنوان با استعارات و تشبیهات آراسته می گردد ۔ عنوان عنصر ہا چنین است : عنصر اول اشتعال شعلهٔ مقاله وگرمیهای صحبت ارباب فضل و کمال ۔ گویا این عنصر ناری است و در آن از آوان کودکی و گرمئ صحبت بزرگان و مشائخ طریق بحث می کند ۔ عنصر دوم ، روایح شکفتگی بهار عالم منظوم ۔ گویا این عنصر بادی است و از شاعری و بدیهه سرائی بیدل سخن می راند ۔ عنصر سوم طراوت شبنمستان مراتب منثور ۔ گویا این عنصر آبی است و از نثرہای بیدل و مقالاتی که در هر مورد نگاشته ، ذکر می نماید ۔ عنصر چهارم غبار فشانی بساط صورعجائب است ۔ گویا این عنصر خاکی است و بیدل از هواجسی که در زندگی مشاهده نموده ، صحبت می کند ۔ بعقیدهٔ بیدل این کتاب دریائی است که هر که آن را بداند باید از خود تهی شود و برروی این ''چهار موج'' چهار زانوبنشیند:

دانش در این محیط ز خود رخت بستن است
بر روی چار موج مربـع نشـــستـــن اسـت
فهــمــی بچــار عنــصــر بیدل گماشــتــن
از دامـگـــاه شش جهـت وهم رَستن است''۱۳

بیدل بیش از صد هزار بیت سروده و کلیات نثروی هم از بس قطور است ـ این امر پر گوئی و زود نویسی وی را مبرهن است ـ چنانچه شواهد در دست داریم که بیدل بعضی از آثار خویش را با سرعت عجیب باتمام رسانده بود ولی علی رغم روش خود او رساله ''چهار عنصر'' را متناوباً در ۲۱ سال تکمیل نموده است ـ این درنگ و تعویق اهمیت این رساله را مؤید است چون نگارنده در جمع و تدوین وقائع و ارائه دادن مطالب تبعی و امتزاج نثر و نظم بشیوهٔ مقامه نویسان کمال علاقه مندی را نشان داده است ـ کار تألیف ''چهار عنصر'' در ٤۱ سالگی بیدل در سال ۱۰۹۵ ھ آغاز گردیده و در ٦۲ سالگی مؤلف بسـال ۱۱۱٦ھ تمام شده است ـ چنـانکه خواهیم دید صاحب ''فیص قدس'' بااستفادهٔ وافی از نویسندگان معاصر و متأخر بیدل سایر وقایع زندگانی و نقد های ادبی پیرامون نثر و نظم وی را در اثر ستودنی خود گرد آورده و داد تحقیق و بررسی داده است ـ

سبک نثر بیدل

شعرِ بیدل اگر مشکل است نثرش از آن مشکل تر می باشد ـ مشکلات آثار او از تفکّر و هنرنمائی پدیدار می باشند ـ او نویسنده و شاعر سبک مشکل هندی است ـ در عصر بیدل در ایران دورهٔ بازگشت ادبی شروع شده بود ولی در خارج از مرکز فارسی از این ویژگی خبری نبود ـ نثر در آن دوره در ایران هم اصولاً مشکل می نوشتند ـ چنانچه میرزا مهدی منشی استر آبادی که در حدود ربع آخر قرن ۱۲ ھ ـ ق در گذشت تاریخ جهانگشای نادری و درّهٔ نادره نوشته است که از نظر لفظ و معنی عسیر ترین و مصنوع ترین آثارِ فارسی قرار

می گیرند ـ البته بیدل زیاد به سجع توجه دارد و استاد خلیلی باین شیوهٔ نویسندگی وی توجهٔ خوانندگان را مبذول نموده است ـ وی از اسجاع متوازی و مطّرف رساله ''چهار عنصر'' مثال می آورد ـ ولی متاسفانه صفحهٔ کتاب را ذکر ننموده است ـ یاد آوری این نکته لازم است که این سبحع ها در جمله های کوتاه و طویل در نثر بیدل بکار رفته است ـ نویسنده علاوه بر سجع از استعارات و تشبیهات و تعبیرات ویژهٔ ادبی دیگر خود نیز استفاده می نماید ـ سبک کلّی نثر بیدل که مثل کتب مقامه های فارسی مانند مقامات قاضی حمید الدین (م ۵۵۹ ھ) و گلستان شیخ اجل سعدی (م ۶۹۱ھ) آمیزهٔ نثر و نظم است ، از عبارت اختتامئ زیر چهار عنصر مبرهن است که بعنوان ''فتوت و خست'' ۱۹ صفحهٔ کتاب (۱۹۷ تا ۲۱۴) را محتوی است :

کمال معنی انسانی فتوّت است یعنی عروج مرتبهٔ اخلاق و نقص آن خسّت یعنی عدم مروّت و اشفاق ـ شاهد زندگی را اگر خرام نازی است ، قدم برجادهٔ ایثار سپردن است ، ومحاسبِ نفس را اگر فراغ عشرتی است ، نقد از کیسه بیرون شمردن ـ شیوهٔ اخلاق هر چند شایستهٔ احوال عرفاءست ، امّا اینکه جمیع عرفاء صاحب فتوّت باشند ، اندیشهٔ خطا ، زیرا که معرفت کسبی است و فتوّت ذاتی ـ در حدیقهٔ نشو و نمای استعداد نخل را به پراکندگی زقوم نتوان کرد ، و زقوم رابسعی آرایش نخل نمی توان بر آورد ـ حلقهٔ سنبل بهیچ پیچ و تابی دائرهٔ گل نمی بندد و ریشهٔ گل از هیچ راهی بسلسلهٔ سنبل نمی پیوندد ـ رباعی

گل گر همه گوش شد ، شنیدن ها کو؟
یا آئینه چشم گشت ، دیدن ها کو؟
کسبی دگر و جوهر ذاتی دگراست
گر آبله پایافت دویدن ها کو؟

جمعی درس معارف و سلوک می گویند و بوئی از معنی شفقت بر دماغ ایشان

نوزیده است ـ نسخه از عالمِ اخلاق نوشته اند ، و مدّ احسانی از کلک استعداد شان نبالیده ـ

شخص بی علم و فضل را اگر موصوف حقیقت کرم دریابی ، بی ساخته آئینۀ فضلِ رحمانی بایدش فهمید و صاحب کسبِ کمال را اگر منسوب آثار بخل مشاهده نمائی ، بی شبهه معلّمِ درسگاهِ شیطانی باید اندیشید ـ علم در مزاج خسیس جز برقوت خسّت نمی افزاید و فضل در طبع لئیم غیر از جام امساک نمی پیماید ۰۰۰ حضرت حق جلّ و علاپیغابر مارا صلی الله علیه و سلّم بصفت عالم و عارف نستـود بلکه بخُلق عظیم ستایش فرمود ـ پس خُلق از معرفت افضل است و کریم از عارف اکمل ـ اینجا جوهر ذاتی منظور است نه عوارضِ کسبی علم و شعور ـ اگر طبیعت از لذت جود غافل است ، به جهد ایثار کوش شاید بخل عارضی باشد ، و اگر باحسان مایل است ، از فزونی شکر حق امداد خواه ، مبادا دامن همت خار غفلتی بخراشد'' (ص ۱۹۷ ، ۱۹۸) ـ

در جملۀ اول عبارت فوق کلمات 'اخلاق' و 'اشفاق' سجع متوازن را حاکی اند و غیراز این سجع اسجاع دیگر و مناسبات لفظی دیگر را در این عبارت می توان ملاحظه کرد و سبک معمولی نثر بیدل همینگونه است ـ او نثر را باسایر لوازم ادبی و شعری بر خوردار می سازد ـ مثالی دیگر از آغاز رسالۀ چهار عنصر نقل می نمائیم که حاوی حمد خداست :

''خداوندا ، زبان معذور بیصرفه سرائی است ـ عذر هرزه درایان بپذیر و بیان مجبور آشفته نوائی است برغفلت کلامان خرده مگیر ـ گسستگیهای عنان نفس ناگزیر خیال تازی است بسملی پر افشانده باشد ، پریشانیهای مغز اندیشه بی اختیار هوس تازی است ـ غباری دامن هوائی می خراشد ـ بی‌مقصدی جولان اشک سرمنزل تعجب نمائی است و بیمدعائی پرواز رنگ آشیان حیرت پیرائی ـ فرد:

میگـــویم و حیرانـــم ، می پویم و گریانـــم
حرفی که نمـــی فهـمـم راهـــی که نمـــی دانـم

نه دریائی تابغواصی فکر از تو گوهری بر آرند و نه آسمانی که بقوت نظر ستاره هایت شمارند ـ رنگی نه بسته ای تارت دانند ـ پرتوی بیرون نداده ئی تا آفتابت خوانند ـ سینه چاکیهای بهار ادراک از شکسته بالان تصویر این رنگ است و داغ فروشیهای آفتاب فطرت از خاکستر نشینان شعلهٔ این نیرنگ ـ قطعه:

بحـــر بیتـــاب که آن گوهـــر نایاب کجـاست؟
چرخ سرگشته که خورشید جهان تاب کجاست؟
دیر از غصــــه در آتش که چه رنـگـست صنم
کعبـه زین درد سیه پوش که محراب کجاست
ای سمـــنـــدر به هوس داغ فروش آتش کو
ماهـیان تشـنــــه بمـیرند ، دمِ آب کجـــاست''

تراکیب نوین

بیدل از نویسندگان و شاعران تراکیب ساز است ـ بعضی از تراکیب و مصادر مرکب که اوبکار برده عجیب می نماید مثلاً خرام کاشتن بمعنی راه رفتن و قدم زدن ـ ذکر این ترکیب در این مقال بتوالی می آید ـ از معاصران بیدل تا این زمان سایر بیدل خوانان از تراکیب بدیع او استفاده نموده اند ـ در دو مثال منقول عبارات بیدل هم می توان دید که او چه قدر تراکیب نوین وضع می نماید ـ اشعار وی هم مملواز این گونه تراکیب می باشند ـ استاد خلیلی باین نوع تراکیب اشاره می نماید و مختصات معنوی آنهارا باز می گوید ـ فهرست مختصر تراکیب چهار عنصر را استاد بدینگونه داده است : برگِ گل ، آستین شوخ ، روشن سواد لطائف ، عشرت خرام ، شتاب نشناسی ، ابد قیاسی ، تهش آهنگی ، تحقیق نوا ، خاموشی سرمایگان ، سلامت آثاری ، نیستی آهنگان ،

عافیت کناری ، مژدهَ ایها ۱٤ ـ تراکیب نو در آثار بیدل بسیار زیاد است و بمحض باز نمودن چند صفحه نخست جلد اول کلیات وی مثلاً باچنین کلمات برخورد می نمائیم : الطافِ عمیم ، ذوق نمود ، لطف خرام ، توسنِ ادراک ، ذاق تبسّم ، برق تجلّی ، قافلهٔ رنگ و بو ، از خود رمیده ، مزرع تسلیم ، بانگِ درا ، خون جگر ، عشق غیور۱۵ ـ استعارات زیر و مانند آنها در آثارش کراراً مشهود است : موج فریبِ نفس، قافلهٔ دشت خیال ، غبار بال عنقا ، زیرو بم وهم ، مرغزار عدم ، نیرنگ هوس ، برق تجلّی ، حیرت کده دهر۰۰۰۱٦ـ

مقلّد و مقلدّان

هر کسی که میرزا عبدالقادر بیدل را ''ابوالمعانی'' ملقّب ساخته ، کار احسنی انجام داده است ـ بیدل واقعاً ابوالمعانی و خلّاقِ معانی است ـ او آزادانه از بزرگان و استادان استفاده نموده و مهارت بسزای علمی کسب نموده است ـ در نثر یا نظم او بطور کلّی مقلّد کسی نمی باشد ـ البته او چند نفر ازپیشینان نامی را ستوده است مثلاً ذکر انوری ، عطّار ، شیخ اجلّ سعدی و حافظ در کلیاتش :

رفـع انکار از نسب جویان معنی مشکل است
گوبـه قدرت انـوری ، در معـرفت عطّار باش
از گل و سنبـل به نظم و نثـر سعـدی قانعم
این طراوت در ''گلستـان'' بیشـتر دارد بهار
بیدل کلام حافظ شد هادی خیالـت
دارم امـید کآخـر مقـصـودِ من بر آید

سبک بیدل ، سبکِ هندی است ولی صبغهٔ جداگانه دارد ـ خود بیدل شعرش را تقلیدناپذیر تلقی می کرد ـ چنانچه صاحب تذکره کلمات الشعراء محمد افضل سرخوش (۱۰۵۰ ـ ۱۱۳٦هـ) که معاشرو تلمیذ وی بود ، باری چند شعر رابتقلید

بیدل ارائه داد ولی ابوالمعانی هیچکدام آنهارا نپسندید ـ آن اشعار بیدل و سرخوش بقرار زیر بوده اند ـ سر خوش در واقع مصرعی از بیدل را تضمین می کرده است :

بیدل: به فرصت نگهی آخر است تحصیلم
برات رنگم و برگل نوشته اند مرا

سرخوش: ز بی زبانی عشرت نوشته اند مرا
''برات رنگم و بر گل نوشته اند مرا''

بیدل: عوارض کثرت وهمست ذات وحدت مارا
خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دوتاگردد

سرخوش: دوئی کی ذات وحدت را به کثرت رهنما گردد
'خلل در شخص یکتانیست گر قامت دوتاگردد'

بیدل: شخص پیری نفی هستی می کند هشیار باش
صورتِ قدِ دوتا آئینهٔ ترکیبِ لاست

سرخوش: جلوه گاه نقش پیری مشق تختهٔ قناست
'صورتِ قدِ دوتا آئینه ترکیبِ لاست'

بیدل: بی تکلّف مرگ هم آسان نمی آید بکف
از تماشای دو عالم چشم باید دوختن

سرخوش: نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن
'از تماشای دو عالم چشم باید دوختن'[۱۷]

البته بیدل اعترافِ حقیقت می نماید که بعضی از ابیات وی مانند موی و ناخن بدن اهمیت تبعی را کمتر دارا می باشند و ظاهر است که درین اظهار بیان ، شکسته نفسی شاعر هم مستتر است:

بیدل در نسخهٔ رموز اشعار
عیبم نکنی بنکتهای بی کار

هشـــدار که در نظم وجـود انـــسان
چون ناخن و موست عضـــو بی حس بسیار[۱۸]

شمه ای از احوال بیدل

رساله ''چهار عنصر'' سوانح زندگانی این شاعر و نویسنده بکلکِ خود اوست ـ بیان نویسنده ولومغلق است ، ولی استاد فقید خلیلی کوشش نموده است که فارسی زبانان به احوال زندگانی بیدل پی ببرند ـ او احوال خانوادگی و نیاکان و خویشان واوضاع امرار معاش و چگونگی مهاجرت خود به دهلی و حوادث و خوارق متفرق را که بیدل شاهد ثقهٔ آنهاست ، بکمال صراحت بیان نموده است ـ از خوانندگان گرامی نمی دانیم چه عده در دست یابی رساله چهار عنصر یا کتاب فیض قدس موفق می شوند ـ لذا شمه ای از احوال بیدل تا آنجا که تقاضای یک مقاله است ، در زیر ارائه می گردد ـ

بیدل به تیره ترکان برلاس چغتائی منتسب بود ـ افراد خانوادهٔ وی در زمان تیموریان بزرگ شبه قاره به عظیم آباد (پتنا) و نواحی آن وارد گردیدند ـ ترکان مزبور وارد شغل سپاه گری گردیدند و ثروت‌وضیاع را کسب نمودند ـ پدر بیدل ، میرزا عبدالخالق مشرب درویشانه و شغل سپاهیانه داشت ـ او در قشون شاهـــزاده محمـــد شجـــاع بن شاهجهـــان خدمت می کرد ـ میرزا بیدل در ۱۰۵٤هـ/۱٦٤٤م چشم بگیتی گشود ـ بیدل پنج ساله بود که پدرش فوت کرد (۱۰۵۹هـ) و در ظرف کمتر از دو سال مادرش هم در گذشت (۱۰٦۱هـ) ـ عمّ وی ملقب یا موسوم به میرزا قلندر تربیت وی رابعهده گرفت ـ او مرد درویش دوست بود و بوسیله وی بسیاری از دراویش بیدل را مستفیض ساخته اند ـ در ۱۵ سالگی (۱۰٦۹هـ) به تشویق میرزا قلندر و یکی از خویشاوندان دیگر عبداللطیف ، میرزا بیدل هم به شغل سپاه گری در آمد ولی در ظرف سه ماه شبـه قاره با آفـات کشور سوز جنگهای چهار فرزند شاهجهان ، داراشکوه، اورنگ زیب ، شجاع و مراد ، مواجه گردید ـ پادشاه شاهجهان در آن اوان در

دهلی مریض شد و فرزندانش در سراسر نقاط هند به طالع آزمائی پرداختند ـ داراشکوه در مرکز دهلی بود ـ اورنگ زیب دکن را ، مراد گجرات کاتیاوار را و شجاع بنگاله و نواحی آن را اداره می کرد ـ نتیجه نهائی جنگها به بطور کلّی به نفع اورنگ زیب بوده و محمد شجاع که بیدل درارتش وی زیر لوای میرزا عبداللطیف خدمت می کرد ، باشکست فجیع مواجه شد (در ۵ ژانویه ۱۶۵۹م) ـ بیدل در بیان این فاجعه در رسالهٔ ''چهار عنصر'' سخنانی می آورد ـ جنگ اورنگ زیب و شجاع در میدان اله آباد رخ داده بود :

''در عین گیرو دار استقلال که صدای غلغل این لشکر های صدمه بر کوه می افشرد و قطرهٔ این سیل گرد امواج از دریا پیش می برد ، جاسوسان کمینگاه عبرت خبر آوردند که در سواد عرصهٔ اله آباد دو دریای بیکران بهم در افتادند و باامواج بی زنهار برقِ تیغ و تفنگ ، داد تلاطم دادند یعنی اورنگ زیب عالمگیر بر عزم فرمانروائی دهلی سبقت کرده و حقوق خدمت پدر پیش از دیگـران بجا آورده بامواکب اقبال طوفان ظفر انگیخت و سیل ادبار بربنای شوکت شجاع ریخت''[۱۹] ـ

افتضاح همین شکست موجب مهاجرت ترکان برلاس چغتائی به نقاط مختلف گردید ، میرزا عبداللطیف و میرزا قلندر (م ۱۰۷٤ھ) با اقارب خویش به کالاطاق رفتند که مقام ابعد بنگاله می باشد ـ خال بیدل ، میرزا ظریف به کتک (اریسا) رسید ـ بیدل هم همراه وی بود ـ خال وی در سال ۱۰۷۵ یعنی شش سال بعد از آن فوت کرد ـ بیدل در آن سال راهی دهلی شد ـ در آن اوان او ۲۰ ساله بود ـ ازان به بعد او احیاناً به اکبر آباد و متراهم رفته و برای چندین ماه مقیم آنجا بوده است ـ معاشران بیدل بیشتر دراویش بودند ولی درحدود ۱۵ سال بعد مردم دهلی و نواحی آن به شخصیت شعری و ادبی رویی بردند ـ بیدل تا ۱۵ سال در فقر و تهیدستی زندگانی بسر برد تااینکه قدر شناسان او را به طبقهٔ امرا معرفی نمودند و وضعش بهبود یافت ـ امیر کامگار خان نخستین

کسی است که بیدل را اعانت نمود ـ او فرزند عمدة الملک جعفر خان (خال اورنگ زیب عالمگیر) بوده است ـ بیدل در منزل کامگار برای شعر و مقاله خوانی دعوت می شده است ـ احتمال می رود که سایر مقاله های کتاب ''چهار عنصر'' را بیدل برای همان مجلس امیر کامگار تهیه نموده بود ـ مقاله ای در ده صفحه باین صراحت در کتاب وجود دارد: ''قدرت نهائی بیدل در مقاله سرمۀ اعتبار راجع به گرد و غبار بخواهش میر کامگار'' (صفحه ۲۳۷ تا ۲٤٦ کتاب) ـ چند جمله افتتاحی بیدل را ما در ذیل نقل می کنیم:

''در بلدۀ اکبر آباد منظر ابرار میر کامگار که بدلیل سعادت ازلی اوقات گرامی مصروف خدمت فقرا داشت و در احترامی که لایق احوال این طائفه است و برمقبولان جناب صمدیت واجب ، دقیقه ای فرو نمی گذاشت ـ بحکم حسن اعتقاد فقیر را نیز ازین فرقه تصور فرموده در ادای شرائط التفات مبالغه ها می نمود و رعایت آئین شفقت بقدر وسع دریغ نمی فرمود ـ در آن صحبت موزون مشتی چند مضمون اتفاقی بهم بسته بودند و دامن توجه بغارت الفاظ و مضامین سلف برهم شکسته ۰۰۰' (ص ۲۳۷) ـ بیدل می فرماید که در آن محفل هرزه گویان او مضمونهای پرمعانی انشاد نموده باصلاح آنان پرداخته بود ـ

بیدل گاه گاهی به اکبر آباد می رفت ـ میر مگار در موکب اورنگ زیب در سال ۱۰۹۰هـ رهسپار راجپوتانه و دکن گردید و بیدل در دهلی بدربار عاقل خان رازی پیوست و مثنوی ''محیط اعظم'' را در سال ۱۰۷۸هـ بنام او معنون ساخت ـ از جمله مربیّان او شاهزاده اعظم و شکر الله خان را می توان ذکر کرد ـ فرزند شکر الله خان ، عنایت الله ، کرم الله و لطف الله هم به وی احترام وافی گذاشته اند ـ

بیدل با خون سردی و قناعت در دهلی ایام زندگانی رابسر برد ـ او زن و فرزند و ضیاع هم داشت ولی شخص مولع و آزمندی نبود ـ مسافرت های طولانی را دوست نداشت ـ چنانچه باری در جواب دعوت میر قمرالدین شاکر 'نظام

الملک' برای دیداری از دکن ، بیدل بیت زیر را در نامه خود نوشته است:

دنـــیا اگــر دهنـــد نجنبم زجــای خویش
من بستـــه ام حنـــای قنـــاعت به پای خویش

در اواخر زندگانی بیدل مجبور شد تا هیجده ماه در خارج از دهلی بماند ـ او به لاهور رفته بود ـ علّت مسافرت وی یک قطعه شعراست که برعلیه سادات بارهه گفته بود که بعنوان وزیران مختار پادشاه تیموری فرخ سیر را کشته بودند:

دیدی که چه باشـــاه گرامـــی کردنـــد
صدجـــور و جفـــا از ره خالی کردنـــد
تاریخ چو از خرد بجـــســـتـــم فرمـــود
سادات بوی نمـــک حرامـــی کردنـــد

بیدل در ۱۱۳۳ھ بعد از اتمام سلطهٔ ساداتِ بارهه به دهلی رفت و در همان سال در گذشت ـ از جمله قطعـات رثائیه وی قطعهٔ زیر سرودهٔ بندرابن خوشگو صاحب تذکرهٔ سفینهٔ خوشگو می باشد:

افـــســـوس که بیدل زجـــهـــان روی نهـفـت
و آن جوهـــر پاک درتـــهِ خاک بخـفــت
خوشـــگـــو چو زعـــقـــل کرد تاریخ سوال
(از عالم رفـــت میرزا بیدل) گفـــت
= ۱۱۳۳ھ

تکملهٔ احوال و نقد مقام

چنـانچـه در سطور فوق ذکر گردید ، رساله ''چهار عنصر'' در سال ۱۱۱۶ھ باتمام رسید ـ استاد خلیلی احوال بقّیه ۱۷ سال زندگانی بیدل را از روی تذکره های معاصران و متاخران جمع و تدوین نموده است ـ این قسمت

''فیض قدس'' مزایای نقد ادبی هم دارد ـ چون استاد مرحوم آراء و افکار صاحبان تذکره ها را تماماً یا طبق احتیاج ملخصاً نقل نموده است ـ از جمله تذکره ها که استاد باستناد مطالب از آنها پرداخته ، پاره ای بقرار زیر می باشند:

١ ـ تذکرهٔ سفینهٔ خوشگو بندرابن خوشگو (م ١١٧٠ھ) که در سال ١١٥٥ھ بتکملیل رسیده و شیواترین و مفصّل ترین احوال بیدل را دارد ـ

٢ ـ تذکرهٔ کلمات الشعرا مؤلفه محمد افضل سرخوش که باری ذکر وی دراین مقال آمده است ـ

٣ ـ تذکره مجمع النفائس از سراج الدین علی خان آرزو (١١٠٠ ـ ١١٦٩ھ) که ''داد سخن'' و کتب نقد ادبی متعدد دیگر را نیز تالیف کرده است ـ بیدل در رثای فرزند خویش گفته بود:

هرگـــاه دو قدم خرام می کاشـــت
از انـــگـــشـــتـم عصـــا بکـف داشت

خرام کاشتن بمعنی رفتن موجب ایراد بعضی ها قرار گرفته بود ولی آرزو در ''داد سخن'' از ابداعِ بیدل دفاع می نماید ـ علامه محمد اقبال هم این مصدر مرکب را برای بیان داشتن سرعت و حرکت ستوده است ـ[٢٠]

٤ ـ تذکره های سرو آزاد (١١٦٦ھ) و خزانهٔ عامره (١١٧٦ھ) تالیف غلام علی آزاد بلگرامی (متولد ١١١٦ھ) ـ

٥ ـ تذکرهٔ ریاض الشعراء از واله داغستانی (م ١١٧٠ھ) ـ

٦ ـ تذکرهٔ عقد ثریا مؤلفه ١١٩٩ھ بقلم غلام همدانی مصحفی ـ

٧ ـ مجموعه نالهٔ عندلیب مؤلفه ١١٥٣ھ ـ نویسندهٔ آن عندلیب است (م ١١٧٣ھ)

٨ ـ تذکرهٔ چمنستان نوشتهٔ انندرام مخلص (م ١١٦٤ھ) که تلمیذ بیدل بوده است ـ

٩ ـ تذکره حسینی از میر حسین دوست سنبهلی نوشتهٔ ١١٦٣ھ ـ

١٠ ـ مرقّع دهلی از نواب ذوالقدر (١١٢٢ ـ ١١٨٠ھ) نوشتهٔ ١١٥١ھ ـ

۱۱ ـ چمنستان شعراء از لچهمی نراین شفیق اورنگ آبادی متولد ۱۱۵۸ﻫ
۱۲ ـ تذکره گلزار ابراهیم از علی ابراهیم خلیل (م ۱۲۰۸ﻫ)
۱۳ ـ سخندان فارس نیز نگارستان فارس از محمد حسین آزاد (م ۱۹۱۰م) ـ

علاوه به صاحبان تذکره های فوق چه بسا شخصیت های طراز اول ادبی نسبت به بیدل ابراز ارادت نموده یا احوال و آثار وی را نوشته اند و استاد خلیلی پاره ای از آنها را هم ذکر نموده است ـ

آثار بیدل

بیدل در رساله ''چهار عنصر'' بآثار خودهم اشاره می نماید ـ کیفیت مختصر آثاروی در زیر عرضه می گردد ـ

بیدل در نثر سه کتاب دارد: چهار عنصر ، رقعات و نکات ـ 'چهار عنصر' همین است که جلد چهارم کلیات بیدل چاپ کابل در ۳٤٤ صفحه اول محتوی آن است و عمده مطالب آن در کتاب ۱۰۲ صفحهٔ، 'فیض قدس' گرد آمده است ـ دو عنصر نخست حاوی احوال و مشاهدات نویسنده است ـ عنصر سوم گویا یک سلسله مقالات و موضوعات است که بیدل در هوای مساعد و در اثر جولانی طبع وقّاد و نیز برای قرأت و بحث در محافل اعیان و فضلا احیاناً برای نگاشتن آنها مبادرت می ورزیده است ـ عناوین آنها گونا گون است مانند دبستانِ صنع ، نغمهٔ وحدت ، بهارستان جنون، هجوم حیرت ، خاموشی و سخن ، سرمهٔ اعتبار و فتوّت و خسّت ـ فتوّت و جوانمردی یک مسلکِ بزرگ در کشورهای اسلامی از سده ۳ ﻫ تاقرن گذشته بوده و دربارهٔ این نهضت اجتماعی و اخلاقی و نیم متصوفانه ، در زبان های عربی و فارسی کتب و رسائل زیاد نوشته و چاپ گردیده است[۲۰] ـ البته درمیان نویسندگان و شاعران شبه قاره بیدل شاید نخستین فرد مهم است که دربارهٔ این نهضت مقاله ای در ۱۹ صفحه نوشته است ـ البته او تنها بیک صفت فتوّت سروکار دارد که عبارت از سخاو

ایثار و بذل و بخشش است ـ توجه وی به سایر اوصاف اخلاق اسلامی مبذول مانده است مثلاً:

''معنی کرم در جمیع احوال به سرور طبائع کوشیدن است و درهمه اوقات برضای دلها جوشیدن ـ بی نوایان را به درهم و دینار نواختن و بیماران رابعیادت و مداوا خرسند ساختن ، امداد نابینایان به دستگیری عصائی و اعانت گم گشتگان بتحریک درآئی ، آبله پایان را تکلیف رفتار ننمودن و بی دماغان را بصحبت دعوت نفرمودن ـ پیش ناتوانان ترک اظهار توانائی ، و در چشم مفلسان تغافل اوضاع خودنمائی ـ برقبورتکبیر گفتن و فاتحه خواندن و در زمین خشک آب پاشیدن و نهال نشاندن ـ غائبان را به نیکی یادی و حاضران را بمدارا امدادی ـ القصهٔ بقدر طاقت زبان جزبه عرض فوائد نیاراستن و بوسع امکان از هیچکس غیر عذر نخواستن ـ ازین عالم با هرچه پردازند از شعبه های جود و سخاست و ازین دست آنچه از دست بر آید ، ازشیوه های مروت و وفا'' (صفحه ١٩٩) ـ

گفتیم که ''چهار عنصر'' مقامه گونه است و این امر را در امتزاج نثر و نظم و حکایات و داستانهای لطیف و ظریف این رساله می توان ملاحظه کرد ـ

در عنصر چهارم کتاب وقائع سیاسی معاصر و سایر سوانح و حوادث که نویسنده بآنها مواجه بوده ، بادلآویزی بیان گردیده است ـ

در رساله رقعات ، ٢٨٨ نامهٔ مختصر بیدل وجود دارد ـ رساله نکات ٧٥ نکتـه بدیع را شامـل است و بعضی از آنها در 'رقعات' هم مشهود است ـ 'نکات بیدل' واقعاً در خور این عنوان است ـ در دو رساله آخر هم نثر با نظم آمیخته است و در 'نکات' نظم برنثر سیطره و فزونی دارد ـ نکته اوّل چنین است:

''اگر منکر نبوت نه ای با خطرات جزبا تعظیم پیش میا، واگر برتجلی ایمان

داری بهیچ جای بی ادب چشم مگشا

بر گوش تو قلقلی زمینا نخورد
کاندیشهٔ پیغام پری وا نخورد
چشمی که گشائی بتامّل بگشا
تا از مژه رنگ جلوه ای پا نخورد

نثر واقعاً ربع مسکون دنیای بیدل است ـ نصف ضخامت نثر را نظم این سه رساله احتواء می نماید و کلیات نظم وی نسبت به نثر سه برابر است بلکه نزدیک به چهار برابر ، سه جلد نخست (۱ تا ۳) کلیات قطور بیدل چاپ کابل تماماً نظم دارند ـ تذکره نگاران معاصر عدهٔ اشعار بیدل را صد هزار بیت ذکر کرده اند ـ علامه محمد اقبال به ذکر نسخه خطّی اشعار (غزلیات) بیدل پرداخته است که ۳٦ هزار بیت داشته و زمانی در اختیار وی قرار گرفته است ـ شعر بیدل کلیه اصنافِ معروف سخن را محتوی است:

جلد اول دارای ۲۸۰۰ غزل است و هر غزل بحد اوسط ۱۲ بیت دارد ـ

جلد دوم ترکیب بند ، ترجیع بند ، قصائد ، قطعات و رباعیات دارد کل صفحات این جلد ٤۳٦ است و هر صفحه ۲۵ بیت دارد ـ در این مجلّد یک ترکیب بند بیدل دیده می شود با ٦۳۰ بیت ـ موضوع آن حمد و نعت مناقب بزرگان و بیان نمودن حقائق وحدتِ وجود است ـ ترکیب بندی با این بلندی در ادب فارسی شاید بی نظیر و بدیل باشد ـ جلد سوم محتوی چهار مثنوی بیدل است در ۸٤۵ صفحه و هر صفحه با ۲۵ سطر یا بیت (البته در صورت عنوان با موضوع بندی در صفحه ای ، عدّه اشعار کمی کاهش می یابد) ـ

محیط اعظم نخستین مثنوی بیدل است که کمی بیش از دو هزار بیت دارد ـ این مثنوی عرفانی در بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف سروده شده است ـ شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم فردوسی (م ٤۱٦ ه) هم درهمین بحر می باشد

ـ مثنوی هشت باب دارد و دور موضوعات الٰهیات بویژه دور عقیدهٔ وحدت وجود می گردد ـ

بیدل در ظرف مدت کمتر از دوسال مثنوی سوم ''طلسم حیرت'' را عرضه داده بود ـ ابیات آن در حدود چهار هزار است و بحر آن هزج مسدس مقصور یعنی وزن مثنوی شیرین و خسرو نظامی گنجوی (م در حدود ٦١٠ھ) دارد ـ این مثنوی نوعی معجونِ تفکر است که از مسائل الٰهیات و تصوف و اخلاق ترکیب یافته ولی در لابلای مضامین علوی تفکّر ، شاعر خوانندگان را درس سعی و طلب هم می دهد ـ مثلاً :

طلب شرطست در تحصیل مقصود
فروغِ شعله ممکن نیست بی دود
چه مضمونها که لفظِ دل ندارد
چه لیلی ها که این محمل ندارد
زخود یک لحظه گر فهمیده باشی
فروغ هر دو عالم دیده باشی

طور معرفت یا گلگشت حقیقت مثنوی سومین بیدل است دارای یک هزار و سیصد بیت ـ شاعر در بهاری مقیم میوات و مهمان شکر الله خان بود او این مثنوی را بر اثر هیجان محیط نزهتگاه در ظرف دو روز تمام کرده است ـ این مثنوی اهمیتِ ادبی دارد و بحرش همان هزج مسدس مقصور است ـ

مثنوی چهارم و آخرین بیدل ''عرفان'' نام دارد و آن واقعاً سرتاسر عرفان و فلسفه است ـ بحر این مثنوی هم وزن حدیقه الحقیقه حیکم سنائی غزنوی است (م ٥٤٥ھ)، یعنی بحر خفیف مخبون محذوف (فاعلاتن مفاعلن فعلن) و موضوع اصلی آن روابط خدا و جهان و انسان است ـ بیدل معتقداست که جهان از خدا و برای خداست وهم جولانگاه مساعی انسان ، در صورتی که

وظیفه اصلی انسان بهبود اوضاع جهان است و در اینکار رابطهٔ نزدیکی وی به خدا از روی عبادت و تفکّر در تخلیق ، اورا قوت و اعتقاد تسخیر ساز اعطامی نماید ـ این مثنوی حکایات زیاد دارد و بیان بیدل بسیار مؤثر است ـ عدهٔ ابیات این مثنوی کمتر از چهار هزار است و باید تذکر داد که شاعر آن را متناوباً و احیاناً می سروده و تقریباً در سی سال تمام کرده است ـ در یک مورد دربابت انسان و جهان او چه قدر عالی گفته است که :

عشق محتاج گشت و آدم شد
جمع شد احتیاج و عالم شد

پس همه مخلوقات محتاج خالق اند و تنها خالق است که مستغنی از همه می باشد ـ ماچند بیت افتتاحی حمدرا از این مثنوی در زیر ارمغان دیدگان خوانندگان می سازیم:

عقل و حس ، سمع و بصر ، جان و جسد
همه عشق است هو الله احد
عشق از مشت خاک آدم ریخت
آنقدر خون که رنگ عالم ریخت
چیست آدم ؟ تجلّی ادراک
یعنی آن فهم معنی ''لولاک''
احدّیت بنای محکم او
الف افتاد و علّت دم او
دالِ او ، مغز اول و انجام
که در حد وحدتست تمام
میم آن ختم خلقت آدم
این بود لفظ معنی آدم

قلزم کائنــات و هر چه دروســت
جوش بیتابــی حقــیقــت اوســت
ظاهــر و باطــنش حدوث و قِدم
صورت و معــنــیش وجــود و عدم

تحقیقات استاد خلیلی دربارهٔ معاصران ارشد بیدل

در رساله ''چهار عنصر'' بیدل علاوه بر نیاکان و خویشاوندان و امرای معاصر ، بذکر دراویش و مشائخ و صوفیه می پردازد که شخصیت تاریخی نبودند ولی او از محضر آنان استفادهٔ شایان نموده است ـ بیدل خوارقی راهم ذکر می نماید که بوسیله آنان سرزده و نویسنده شاهد آنهمه امور بوده است ـ چون بزرگان مزبور در خمول و انزوا زندگانی می کردند و خانقاهها یا ''لنگرخانه ها'' نداشته اند و همچنین صاحبان مقامات رسمی یا دارای آثارهم نبوده اند ، شناساندن آنان کاری صعب بلکه محال بود ـ بازهم همین کسان ، غیر از عمّ بیدل میرزا قلندر و خالش میرزا ظریف ، تفکّر و حیرت و تفلسف این شاعر و نویسنده را پرورده اند ـ در زبان اردو ، مرحوم عبادالله اختر و دکتر نبی هادی به مختصات فکری و انحای تربیت مشائخ مزبور اشاره نموده و بعضی نکات جالب را ارائه داده اند ، ولی در این مورد زحمات صاحبِ ''فیض قدس'' بیشتر لایق تقدیر است ـ در آغاز بحث بعنوان ''مشائخی که در چهار عنصر از آنها یاد کرده'' (صفحه ۱۸) استاد خلیلی نوشته است:

''بزرگانی که خضر طریق و رهنمای بیدل بوده و بیدل از محضر شریف ایشان کسب فضایل نموده و برخورداریها دیده، اینها می باشند : شیخ کمال ، شاه قاسم هو اللّهی ، شاه فاضل ، شاه کابلی ، شاه ملوک ، شاه یکه آزاد ـ در کتاب ''چهار عنصر'' داستانهای مفصّلی از این بزرگان مندرج می باشد و این داستانها همه ذکر روابطی است که بیدل را باین بزرگان بوده و کراماتی است که بیدل از آنها مشاهده فرموده ـ

شرح زندگانی و تاریخ تولد و وفات و موطن و مدفن آنها در چهار عنصر مذکور نشده ـ بیدل نیزبه آئین مورخان درین باره سخن نرانده وازین جاست که نمی توان از خواندن 'چهار عنصر' به شرح احوال خانه و زاد و بوم و نام و نسب و تاریخ زندگانی آنها درست پی برد و خاصه که دوسه تن از آنها مجذوب و وارسته بوده اند و در خرابه ها سروپا برهنه بسر می بردند ...''

البته لقب شاه تائید می کند که اکثر آنان 'سیّد' بوده اند ـ مقصود از مجاذیب برهنه شیخ کمال و شاه ملوک می باشند ـ امّا عجیب است که این دو نفر حین دیدن یک دیگر سترمی پوشیدند ـ در ذکر مشائخ مزبور بیدل نکات ارزندۂ شرعی و عرفانی عرضه می دهد ـ این قسمت از نظر وفور حکایات جالب و خواندنی است ـ استاد خلیلی بعضی از داستانها و کیفیت خوارق راتماماً یا ملخصاً بیان داشته است ـ ماداستانی را از 'چهار عنصر' نقل می نمائیم که بیدل در محضر شاه ملوک استماع نموده بود ـ این داستان رجحان دراویش را بر زهاد مبرهن می نماید : ''از بزرگی پرسیدند چه مصلحت است که دوریشان در هیچ حالتی بانیک و بدخلق کارندارند وزهاد باوجود ریاضت ، دامن آزار مردم از دست نمی گذارند؟ ـ فرمود : موم را بگرمی نفس از هم گداختن است و آهن را در آتش نیز به نرمی نپرداختن ـ درویشان دردِ دلی دارند که اگر نفس کشند ، صرفۂ عافیت نمی بینند و بداغِ حیرتی ساخته اند که اگر مژه برهم زنند جز گداز جگر نمی چینند ـ پای آبله دار هر چند مقیم دامن باشد ، اندیشۂ خارش گریبان گیر است ، و پهلوی بیمار باآنکه بربستر گل تکیه زند، ازالم کوفتگی ناگزیر ـ

بحکم ناتوانی فریاد شان از نگاه ممتازنیست تا زحمت گوشی توانند پسندید و بسعی ناپیدائی غبارشان بر صدا نچربیده تا بکلفت نیستی توانند رسید ـ صلحِ کل ودیعت عجزیست در طبع ایشان گذاشته و منازعت ریشۂ رعونتی ، در مزاجِ زهاد کاشته ، نرمی طینت در ترک فضول ناچار است و درشتی طبیعت

در خراش دلها بی اختیار''۔۲۲

مطالب تبعی

استاد خلیلی برمبنای فضل و دانش خود در نگاشتن مطالب تبعی مناسب مهارت بسزا داشته و این خصوصیت را بنده در رساله ''یار آشنا'' بفراوانی دیده ام ۔ رسالۀ مزبور (۸۰ صفحه) دربارۀ علامه اقبال است و در سال ۱۹۸۳م از اسلام آباد انتشار یافته بود ۔ اینجا توجهِ ما به 'فیض قدس' است ۔ هم در ذکر مشائخ بیدل، استاد دربارۀ صوفیه ملامتیه (صفحه ۲۰) و درباره حسین ابن منصور حلاج بیضاوی (م ۳۰۹ھ) مطالب پُر ارزش ارائه داده و دربارۀ حلاج ، نظر مولوی (رومی) را از روی دفتر پنجم مثنوی معنوی نقل نموده (ص ۳۵) و نکات تازه تر بازگفته است ۔ چون نقل آنهمه مطالب مارا به اطناب مواجه می نماید، ازان صرفنظر می کنیم ۔

بیدل خود شناس

استاد خلیلی طرح بیدل شناسی را محکم تر ریخته ولی این نکته وی جالب است که بیدل به نحو عالی خود شناس بود و تقاضای بیدل شناسی اجابت می نماید که مانخست آراء و افکار این نویسنده و شاعر را در بارۀ خود او بسنجیم ۔ استاد خلیلی زحمت زیاد را متحمل شده ابیاتِ زیر بیدل خود شناس از کلیات قطور چند جلدی وی استخراج نموده در ''فیض قدس'' بها ارمغان داده است:

نسخۀ شمعم که از برجستگیهای خیال
مقطعم برتر گذشت از مطلع دیوانِ صبح
بیدل از فطرتِ ما قصر معانیست بلند
پایه دارد سخن از کرسی اندیشۀ ما

غمم دردم سرشکم ناله ام خون دلم داغم
نمی دانم غرض گل کرده ام یا جوهر عشقم
مدّعی ! در گذر از دعوی طرز بیدل
سحر مشکل که بکیفیتِ اعجاز رسد
دماغی درهوای پختگی پرورده ام بیدل
به مغز فطرتم نسبت ندارد فکر هر خامی
نیست جای عشق بیدل مسندِ فرزانگی
این شهنشاهی است کز داغ جنون اورنگ است
لفظ من بیدل نقاب معنئ اظهار اوست
هر کجا او سربر آرد من گریبان میکشم
ز فرق تا قدم افسونِ حیرتی بیدل
کسی چه شرح کند معنی نکوی ترا
هجوم جلوهٔ یار است ذرّه تا خورشید
بحیرتم منِ بیدل دل از که بردارم
بیدل بخود نازنده ام صبحی قیامت خنده ام
کز شور نظم افگنده ام در گوشهای کر صدا
بحر قدرتم بیدل موج خیز معنیهاست
مصرعی اگر خواهم سرکنم ، غزل دارم
باکلام آبدارت کی رسد لاف گهر
بیدل اینجا اعتباری نیست حرف بسته را
ز قطره قطره عیان دید واز محیط محیط
نکرد فطرت بیدل بهیچ باب غلط
درین ستمکده نومید خفتهٔ بیدل
به آرزوی دلت میدهم قسم برخیز

بیدل سخـــنـــت نیســـت جز انـــشـــای تحـیّر
کو آئـینـــه تا صفـحـــهٔ دیوان تو باشـــد
بیدل امـــشـــب سیر آتش خانـــهٔ دل داشـــتـــم
شعـلـه ای را یافـتـم خامـــوش ، دانـــستـــم توئی
که دارد طاقـــت هم چشـــمـــی ظرف جبـابِ من
محـــیط از خودتـهـی گردید تا بیدل برون آمـــد
منِ بیدل سبـقِ مدرســهٔ نســیانـــم
هرچـــه کردید فرامـــوش مرا یاد کنـــید
ندانـــم فرش تســلیم سرراه کیم بیدل
بدامـــن گردی از خود داشتم افشـــانـــده ام جائی
دامـــن دیده به هر سرمـــه میالا بیدل
انـــتـــظاری شوو گرد سر راهـــی دریاب
اوج عزت نیســـت بیدل دلـــنـــشـــین همـــتـــم
پرتـــو خورشـــیدم اجـــرام تنـزّل بســـتـــه ام
بیدل خراب نیم نفس وحـــشـــت اســـت و بس
دل نام عالـــمی که من آبـــاد می کـنـم
دوش در محـفـل برنـگ رفته شمعی می گریست
قدر دانـــان یاد بیدل هم باین قانـــون کنـــید
بکـــلام بیدل اگـــر رسی مگـذر زجادهٔ منصفی
که کسی نمی طلبـد زتـو صلهٔ دگـر مگـر آفرین
(فیض قدس صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۲)

افکار بیدل

نویسنـدگان اشعاری از اینجا و آنجای کلیات بیدل گرفته پاره ای از افکـار اورا ارائه داده اند و این کار در صورت تألیف کتب و مقالات در

تاجیکستان و افغانستان (البته از ۸ سال گذشته خبری ندارم) و شبه قاره ادامه داشته و دارد، و جا دارد که کارهای دقیق و وسیع تری در این زمینه انجام گیرد ـ آثار بیدل از نظر تحقیقات تازه تر ادبی و عرفانی و فلسفی بی مایه نمی باشند ـ کسانی که به افکار بیدل توجه دارند ، اصولاً باید بدانند که بیدل اکثر مضامین مهم دینی و تاریخی و ادبی و عرفانی و فلسفی را که در محیط وی متداول بوده در آثار خود گنجانده و با کلک گهر بار خود برشتهٔ نگارش در آورده است ـ او مانند مفکران آتیه بین ، بعضی از مضامین را در آثار خود گنجانده که در قرن حاضر هویت آنها آشکارا شده و بعداً هم می شود ـ در این زمینه مسالهٔ ''زمان'' مهم تر است که فیلسوف فرانسوی هنری برگسان (م ۱۹٤۱م) پیش تاز معاصر آن است و طبق شواهدی که در دست داریم ، بیدل همه اجزای تصور جدید'زمان' را بطورشتّی در اشعارش گنجانده است[۲۳]ـ

بیدل مرد قانع و صبوری بود و از حوادثِ دهر توازن شخصیت خودرا متزلزل نساخته است ـ کسانی که ایده آل وحدتِ وجود وی را فرار از زندگانی می نامند ، راه بی عدالتی می پیمایند و غیراز عدهٔ کثیر بیدل دوستان دیگر ، استاد خلیل الله خلیلی واین نگارنده با آنان ائتلاف فکر و اتفاق نظر نداریم ـ بیدل شاعر زندگانی است و تنها یک مصرع وی که اقبال آن را در جاوید نامه[۲٤] تضمین نموده ، مدّعای مارا کاملاً تائید می نماید :

تا ابد از ازل بتاز ، ملکِ خداست زندگی

بنقل آن غزل که مصرع مزبور در یکی از ابیات آن وارد آمده ، ما این بررسی کتاب ''فیض قدس'' را پایان می دهیم ـ روانهای بیدل و خلیلی هر دو شاد باد:

عمر گذشت و همچنان داغِ وفاست زندگی
زحمتِ دل کجا بریم ، آبله پاست زندگی

هرچـه دمید از سحـر ، داشت زشبنمی اثـر
در خور شوخی نفس ، غرقِ حیاست زنـدگی
آخـر کار زنـدگـی نیسـت بغـیر انـفـعـال
رفت شبـاب و این زمـان، قدِ دوتـاست زندگی
دل بزبـان نمی رسـد ، لب بفغـان نمی رسـد
کس بنشـان نمی رسـد ، تیرِ خطاست زنـدگی
پرتـوی از گداز دل ، بستـه رهِ خرامِ شمـع
زین کف خون نیم رنـگ، پابحنـاست زنـدگی
تا نفس آیت بقـاست ، نالـه کمین مدّعـاست
دود دلی بلنـد کن ، دستِ دعـاست زنـدگی
از همـه شغل خوشتر است ، صنعت عیب پوشیت
پنبـه بروی هم بدوز ، دلق گداست زنـدگی
یک دو نفس خیال باز ، رشتهٔ شوق کن دراز
تاابـد از ازل بتـاز ، مُلکِ خداست زنـدگی
خواه نوای راحـتـیم ، خواه طنـین کلفـتیم
هر چه بود غنیمتیم ، صوت و صداست زندگی
شور جنـونِ ماومن ، جوش و فسون وهم وظن
وقف بهار زندگی ست ، لیک کجاست زندگی
جز بخمـوشی از حباب ، صرفهٔ عافیت که دید
ای قفس اینقـدر مبـال ، تنـگ قباست زندگی
بیدل ازین سرابِ وهـم ، جام فریب خورده ای
تابـعـدم نمـی رسی ، دور نهاست زنـدگی[۲۵]



منابع و مصادر:

۱ ـ مجلّه اقبال ریویو ، اکادمی اقبال لاهور ، شماره اکتبر تا دسامبر ۱۹۸۶م : بیدل در دورنمای هنری برگسان ـ
۲ ـ شنکر اچاریا شارح اپنشدها در ۳۲ سالگی فوت کرده بود ـ
۳ ـ استاد خلیلی مرحوم این بیت غزل بیدل را سر نامهٔ مقدّمه جلد اول کلیّات بیدل چاپ کابل ساخته است ـ
٤ ـ میرزا بیدل (اردو) مولّفه پرفسور دکتر نبی هادی ، دانشگاه اسلامی علی گر ۱۹۸۲م صفحه ۳۵ ـ
۵ ـ ایضاً صفحه ٤ (تمهید) ـ
٦ ـ مثلاً رجوع شود به ذکر بیدل در تاریخ ادبیات ایران مؤلفه دکتر رضازاده شفق ، فهرست نسخ خطّی مدرسه سپهسالار، فهرست کتابخانه موزه برتیانیا (ریو) ، کشف الظنون ، قاموس الاعلام وغیره ـ
۷ ـ کلیات بیدل جلد ۲ ، طبع کابل ۱۳٤۷هـ ـ ش ، صفحه ۱۳٦ ـ
۸ ـ آثارش عبارت اند از : احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل (انگلیسی) ، روح بیدل و فیض بیدل (اردو) ـ هرسه کتاب از لاهور انتشار یافته است ـ
۹ ـ بیدل (اردو) ، چاپ ادارهٔ ثقافتِ اسلامیه لاهور ۱۹۵۲م ـ
۱۰ ـ میرزا بیدل ، علی گر ۱۹۸۲م صفحه ٦٤
۱۱ ـ ایضاً صفحه مذکور قبل ـ
۱۲ ـ نام دواوین امیر خسرو عبارت انداز : تحفة الصغر ، وسط الحیوٰة ، غرة الکمال ، بقیّه نقیّه و نهایه الکمال ـ
۱۳ ـ فیض قدس تألیف استاد شاد روان خلیلی صفحه ٤۸ و ۵۰ ـ
۱٤ ـ ایضاً صفحه ٦۱ ـ
۱۵ ـ رجوع شود به مقالهٔ نگارنده : تأثیر بیدل در هنر و اندیشهٔ اقبال ، مجله اقبال ریویو ، لاهور شماره ژانویه ۱۹۷۲م ـ

١٦ ـ میرزا بیدل نوشته پرفسور دکتر نبی هادی، صفحه ٩٦ ـ
١٧ ـ فیض قدس ، صفحه ٦٦ ـ
١٨ ـ اختتامیهٔ شاعر چاپ شده بعنوان مقدمه کلیات بیدل مجلّد اول ـ
١٩ ـ چهار عنصر ، کلیات بیدل ، جلد چهارم، طبع کابل ، ١٣٤٤هـ ش، صفحه ٣٠٤ ـ
٢٠ ـ بنگرید مقدمه کتاب 'بیدل' نوشتهٔ عبادالله اختر ـ
٢١ ـ رجوع شود به بحث دربارهٔ این نهضت در توضیحات رسالهٔ فتوتّیه میر سید علی همدانی، در کتاب ''احوال و آثار میر سید علی همدانی'' چاپ مرکز تحقیقات ایران و پاکستان ، اسلام آباد ، ١٩٨٥م ـ
٢٢ ـ کلیات بیدل ، ج ٤ ، صفحه ٢٥ ـ
٢٣ ـ مجلّه اقبال ریویو ، شماره اکتبر تا دسامبر ١٩٨٦م ، مقاله ارجاع شده ـ
٢٤ ـ تضمین شده در ترکیب بند 'زمزمهٔ انجم' ـ
٢٥ ـ کلیات بیدل جلد اول ، غزل شماره ٢٧٨٣ صفحه ١١٧٥ و ١١٧٦ ـ



در رثای استاد بزرگ سخن حضرت استاد خلیلی

استاد مهر داد اوستا ـ تهران

از لاله گون فضای ارس تا پرند رود
ای خاک لعل خیزِ بدخشان ترا درود
زانجا که نوبهار به گلگشتِ بامداد
از هر کران عبیر پراکند و مشک سود
ابر از ستیغ کوه و هزار از ستاک سرو
موکب ز سبزه فاخته زین تارمِ کبود
گریان یکی چو عاشق و نالان یکی چونای
نازان یکی چو یارو نوا خوان یکی چو رُود
می نوشی از ترنّم گلرنگِ فرودین
در پردهٔ زمانه خدایی یکی سرود
در مرغزار و باغ پری دخترانِ گُل
شاد آمدِ بهار نوازنده چنگ و عود
از بوی و رنگِ سوسن و گل ، درزی نسیم
این حُلّه را برید بدین طرفه تار و پود
باز از پی تذرو به گردون هوا گرفت
پر همچو مرغِ صاعقه بربالِ ابر سود

* * *

برگی ز سوگ نامهٔ عشق و شهادتی ست
بادِ سحر ز دفترِ گل هر ورق گشود

برسبزه از دریچه خاور سپیده نیز
چون چشم مادری نگران در هوای رود *
زین خون که موج می زندم بر جگر چو لعل
آهم به سانِ شمع بسر می دوَد چو دُود
باپای خسته بردَمِ شمشیرِ گامزن
عمری سپرده ره به فراز اندرو فرود
دردیست دردِ عشق و هنر مرد آزمای
مردیست مردِ مهر و شرف درد آزمود
چون شمع خنده گریم ازین مردِ درد سای
چون ابر گریه خندم ازین دردِ مرد سود
از مردمی فرو نگذارد بجایِ من
چشمی که غمگسار تر ازو کَسَم نبود
گوهر به آبداری اشکم دو دیده است
کاینسانم آبروی زبس مکرمت فزود



از شوش تا به غزنه ز کشمیر تا به قدس
خون است و خشم و آتش، ویرانی است ودُود
از گنگ تا به نیل، ز آمویه تا خلیج
از مرز هیرمند به اقصای زنده رُود
توفان فشاند و صاعقه وآنگاه بذرِ مرگ
توفان درود و صاعقه و مرگ را درود
زی هر کجا که در نگری آدمی نهای
در گوهرند و اهرمنی مردمی نمود

* بمعنی فرزند

آن کوه سر کشیده زدامانِ دشت هاست
فریاد برکشیده برین تارمِ کبود
برکُشتهٔ شهیدی مانا که مادری
زانو ببر گرفته نواخوان به رود رود
بس دیر ماندی ای نفسِ صبحِ مردمی
باز آکه اشتیاق توانم زتن ربود
روشنگری چو خونِ دلیران مرگ سوز
زنگارِ جَهل زآینهٔ زندگی زدود
درع تو رادی ست و درفشِ تو راستی
انصاف مغفرِ تو و آزادگی ست خُود
بختِ منی مگر که نپایی چو بخت دیر
عمرِ منی مگر که بپویی چو عمر زُود
بخت ار خلاف دیده شب زنده دارِ من
باری به خوابِ مرگ ازاینسان نمی غنود
با چار موجِ حادثه کوشیدمی بجان
توفان اگر به بارّه مرّیخ پربسود
در آزمونگه دو مصیبت زمانه خواست
بسیارم آزماید و بسیارم آزمود
تشویشِ زندگی که فرودیست بی فراز
پروازِ همتم که فرازیست بی فرود
غلتان به موجِ اشک فرومانده همچو موج
پیچان به دودِ آه فرا رفته همچو دُود
چون غنچه پرده پرده دلم خون شد و چکید
از دیده قطره قطره به دامانِ مرو رود

در دل به داغِ بلخ و هرات است در شرار
عودین هزار مجمرهٔ آه ، همچو دود
مُلکِ سنائی است امیرِ سخنوران
کزچین و روم گوی سخن گستری ربود
قولِ کسائی و سخنِ حجّت و شهید
آن ایزدی حماسه وآن رودکی سرود
هر لاله نقشِ خون شهیدیست سرزده
زالبرز تابه صخرهٔ الوند و کرخه رود
زین هرگزی سخن که ازو بر ورق چکید
بس دُرِّ نابسفته و بس لعلِ نابسود
هر لفظش از ترنّم اندیشه پود و تار
هر بیتش از ترانهٔ اشراق تارو پود
با گردشی چنان که مغانه یکی شراب
در پرده ای چنین که مغانی یکی سرود
چون رنج خواست چهره گشاید مرا فراشت
چون درد خواست جلوه نماید مرا نمود



دین را گزید و دانش، هر کو ترا گزید
دین را ستودو دانش هر کو ترا ستود
روزی که بود بی خردی دانش و هنر
منسوخ بود و بی هنری جُز هنر نبود
از فضل بود و ازهنرم بهره هرزیان
و ز دانشم نصیبه درین رسته هیچ سود

هر مریمی که پردگی خاطر مراست
جانبخش چون مسیح درین مریمین سرود

***

در سوگ اوستاد، امیر سخنوران
آنکز کلامش لعل بدخشان نشانه بود
دور از وطن غریب زبیدادِ اهرمن
از درد و داغِ غربت افغان چنین سرود
گر شد خلیل از چه بجا ماند بُت پرست
نمرودیان اهرمنی خوی ناستود
زودست تاکه باز ببینی به کامِ خویش
جمهوری مقدس افغان بصد نمود
من این چکامه در غمِ او گفته ام به درد
تا آنکه هست شعرِ دری را ازو خلود
قدر سخن شناخت هر آنکو ترا شناخت
ارجِ هنر فزود هر آن کو ترا فزود

* * * ۲

آفتاب سخن

عبدالغفور آرزو هروی
مهاجر افغانی مقیم بیرجند ـ ایران

زرادیو چوشنیدم نفیر دیو غرا
فتاده لرزهٔ ماتم به رگ رگ اعضاء
شنیده ام که درخشنده آفتابِ سخن
عنان کشیده به قلبِ ثریٰ ز عرشِ سماء

بخاک تیره نهان گشته اخترِ دانش
هر آنکه بُود به اقلیمِ معرفت یکتا
هر آنکه معجزه بنموده در جهانِ ادب
به نثرِ دلکش و نظم بدیع و آتشزا
فزوده برسرِ نامِ خلیل خلدِ سخن
الهه ادبِ امروز، رهبرِ دانا
زنثرِ دلکشِ او نسرِ آسمان خجلست
نشسته اخترِ نظمش به قلّهٔ جوزا
خروشِ دجله و قیس و فرزدق و دعبل
بسانِ قطره بوَد در برابرِ دریا
زفروشوکت شعرش شکسته بازاراست
قصایدی که نمودست فرخی انشاء
چو سوزِ عشق وطن زد شراره بردل وی
نهادهٔ پای سخن را به طارمِ اعلا
جلا وطن شد و از آتشِ فراقِ بهشت
دمیده در سخنِ خویشتن فروغ و جلا
زسوزِ عشق خدا و وطن به دشنهٔ شعر
دریده سینهٔ سفّاکِ خصمِ دینِ خدا
حماسه های جوان آفریده باخامه
چریک پیر سلحشور سنگر معنا
طواف کعبهٔ قلب فشردهٔ ملت
نموده باسخن دلپذیر روح افزاء
ز دردِ ماتمِ آوارگانِ وادی هجر
سروده ضجهٔ جانسوز ماتم دلها

جهان علم و ادب در عزانشسته کنون
زمرگِ عالم بافضل عالم معنا
شنید مجمر درد و عزا بود اکنون
هرات و غزنه و بلخ و فراه و پکتیکا
چکد ز دیدهٔ طفل و جوان و پیر وطن
سرشک ماتم و اندوه و دردو رنج و عنا
بهر کجا که بوَد اهلِ دل اسیرِ غمست
اسیرِ ماتم و واحسرتا و واویلا
خروشِ بلبل شوریده قفس آهنگ است
چو پر گشوده ز باغ هنر حماسه سرا
ولی چه چاره که مبنای زندگی مرگ است
بده به فتوای عقل و خرد رضا به قضا
جبین عجز به ساید بدرگهی تقدیر
مجوس و مؤمن و زندیق و مشرک و ترسا
زضرب تیغ اجل کی بود گریز و گزیر
به علم و زور و زر و کاخ و گلشن و صحرا
کجاست بوعلی و بوعلا و افلاطون
چه شد سکندر و چنگیز و هتلر و دارا
چو پُر شود قدحی عمر از شرابِ حیات
به جسمِ عادل و ظالم اجل زند تیپا
نصیب دیو ستمگر بود جهنم زشت
مقامِ مردمِ وارسته جنتِ زیبا

شهـــید عشـــق خدا و وطـــن بُوَد جاوید
که تازمـــان و مکـــانســـت و دنـیا و عقبـــا
شهـــیدِ عشـــقِ وطـــن شد بوادی هجـــرت
مقـــامِ همـــتِ او گشـــت جنـــت الـــعـلیا
کنـــون به سایهٔ طوبـــانـشستـــه با عشـــرت
به بزمِ حافظ و سعـــدی و شمس و مولانـــا
حماســـه جوش شود طبـــع شعـــله پرورِ او
چو آشـــنـــا به لبِ خویشـــتـــن کنـــد مینـــا
بگـــوید از تن صد پاره و سر بی تن
زجـــورِ وحـــشـــت و بیداد روســـی رســـوا
ز شورِ نعـــرهٔ تکـــبـــیر و خنـــدهٔ رگـــبـــار
ز موجِ خونِ دل و پیر و کودک و برنـــا
بُرَد چو نامِ هرات عزیز غرقـــه بخـــون
بســـوز ضجـــه و فریاد و نالـــه هاو بکـــا
چکـــد زدیدهٔ جامـــی شقـــایقِ ماتـــم
زچـــشـــمِ خواجـــهٔ انـــصـــار لالـــهٔ حمـــرا
چو نامِ بلخ بُرد مولـــوی کشـــد تکـــبـــیر
زشـــور جذبـــه زنـــد بق بقـــو و تن تنـــنـــا
فقـــیه و مولـــوی و شیخ و شاعـــر و صوفی
به مرگِ حضـــرت استـــاد گشتـــه نوحـه نوا
کنـــون که ماه صیام است ومـــاه رحمت حق
بگـــیر دامـــنِ اخـــلاص را بدســـتِ دعـــا
نثـــار روح بزرگش نما به وقـــتِ سحـــر
که لحظه لحظهٔ فیض اســـت، سورهٔ اســـرا

نگـــر بدیدهٔ طبـــع شرر مزاج و فصـــیح
مدار شمس شهـــادت به گنـــبـــد خضـــرا
زبـــان ترجـــمـــه بگـــشـــود جنـــتری خرد
به حکـــم سینـــهٔ سوزان صوفـــیای صفـــا
بگـــوش نالـــه شنـــیدم صفـــیر منـــظورم
که آشـــکـــارا نمایم به جلوه و ایما
به تیغ نالـــه زدم تاکـــه سرزدیو (جـــفـــا)
(خـــلیل خلد وطـــن) گشـــت راز ورمـــزِ عزا
۱۳۶۹
۱۳۶۹ ـ ۳ = ۱۳۶۶

* * *

غایب از چشم ، حاضر به صحنه

سرودهٔ یکی از افغانان مقیمِ اسلام آباد

ای غایب از نظر چو شدی از نظر همـــی
مارا نماند طاقـــت و صبری دگـــرهـــمـــی
یاران روید جمـــله جهـــانـــرا خبر کنـــید
زین نوحـــه ای که گوشِ فلک گشت کرهمی
ایران زمـــین به سوگ تو بنـــشـــستـــه در عزا
زافـــغـــان فغـــان به گنـــبـــد نیلی است برهمی
از کاروانِ حلّه به نَی نامـــه آمـــدی
از سیســـتـــان به قونـــیه نی رهـــسپـــرهـــمـــی

کی گنجد آن شمائل والا درین حدیث
ذکر ''مطول'' تو درین ''مختصر'' همی
شعر و ادب یتیم شد از فرقت تو آه
ای پورِ ارجمند ادب را پدرهمی
شعر تو چون تنفس صبح است و نثرِ تو
در گوشوار عرش خدا زیب و فرهمی
در الف ما تو سرو الف قدی آمدی
چون تو نزاد مادرِ گیتی دگرهمی
در زندگی به ماتمِ ملت گریستی
از دستِ ظلم روسیه بد گهرهمی
اکنون عزای مردم در خون نشسته ات
از خاوران ملک تو تا باختر همی
شیپور انقلاب به شعر تو شد بلند
آژیر تو به خلق چو زنگِ خطر همی
انگشت جادوئی تو بنوشته سر نوشت
کلک تو زد رقم به قضاو قدر همی
هر مقطعی زنشر تو باب الجنان ما
هر مصرعی ز شعر تو باب ظفر همی
غائب ز چشم امّت حاضر به صحنه ئی
پنهان نه ئی ز مردم صاحب نظر همی
کی می ستایمت به سخن لیک بایدم
کرد این سخن بیاد تو من مفتخر همی
أنّی أرَی ان أذبحک یا بُنیّ را
لبیک گفته ای تو به ما (تُوأمَر) همی

وین رنـــج غربـــت تو که با جان خریده ایم
این نقـــطه عزیمـــت ماتـــا (حـــفـــر) همـــی

یا رب پنـــاه مابـــه أتَـــســـتَـبـــدِلُـــون توئـی
نعـــم الـــبـــدل رہائـــی این بوم و بر همـــی

افـــغـــان همـــیش بردهٔ آزادی خود اســـت
این سرّدلـــبران بحـــدیث دگـــرهـــمـــی

از اقتفـــا به شعـــر خود این بوالفضـــول بخش
موری کنـــد بہـــای سلیہان سفـــر همـــی

باگـــنـــج شایگـــان سخـــن هرزه کی سزد
ہان این توئـــی و این من دریوزه گرهـــمـــی

بســـیار سالهـــا است که خشکیده ذوقِ شعـــر
در من زعـــقـــل حیله گرم درد سرهـــمـــی

با مغـــزِ کافـــر و دلِ مؤمـــن چســـان کنـــم
انـــدر جدال و معـــرکـــه با یکـــدیگـــر همی

سوزِ تو آن عواطـــف خوابـــیده زنـــده کرد
بادت بجـــان خســـتـــهٔ من زد شرر همـــی

من بعـــث بعـــد موت بدیدم بچـــشـــم خویش
یوم نشـــور و رنـــج عذاب سقـــر همـــی

''یا رب بحـــق جعـــفـــر طیار کزغـــمـــش
شد نرگس حبـــیب تو بیہار ترهـــمـــی

یارب ببـــوســـهٔ که ابـــوبـــکـــر برنـــهـــاد
هنـــگـــامِ موت بررخِ خیرالـــبـــشـــر همـــی''

کانـــونِ خانـــواده به مســـعـــود گرم دار
تا درجـــهـــان زشـــعـــر خلیلی ست اثـــر همـــی؟

تا آفتاب شعله بگردون همی کشد
تاماه در مدار بُوَد مستقر همی

***

سخنور عشق و ادیب زمان

دکتر محمد حسین تسبیحی ـ تهران

برفت شاعرِ دوران، سخنورِ افغان
مجاهدی چو خلیلی زسنگرِ ایمان
هزار بار درود و هزار بار سلام
برآن کسان که به یادِ خلیلی اندپژمان
شکسته شد دلِ من زین مصیبت عظمی
فسرده شد تن و جانم ز رفتنِ جانان
همان ادیب و همان شاعر و همان مخدوم
غمین به ماتم اویند مردمِ ایران
برفت چهچهٔ بلبل زباغ و دشت و چمن
که اوستاد سخن خیمه زد به باغ جنان
ایا خلیلی پاک و ایا خلیلی ما
چرا زملکِ ادب چشم بسته ای اینسان
جهان شعر و سخن سینه کوب و غمزده شد
چو در گلو بفسرد نالهٔ مسلمانان
چه ناله ها که سرودی به لفظ خوبِ دری
سخن سرای ادب آن مبارزِ میدان
سخن زپاک و ز ایران و مردم او کرد
همان سخنورِ عشق و همان ادیبِ زمان

به قبر ناصرِ خسرو سخن ز جانان گفت
کلام و لفظ همو را سرود در یمگان
ز بلخ و قونیه گفتی سخن چه خوش گفتی
که روح مولوی معنوی شدی شادان
به قبر سیّدِ هجویر و درگه چشتی
نشست و گفت: منم آمده سلام رسان
به قبر سعدی و حافظ شد و سخنها گفت
که من زپیشِ سنائی رسیده ام نالان
هرات و طوس و نشابور و درگه عطار
به پای خود بنوردید و شد غزل خوانان
چو روح پاک خلیلی برون شد از تنِ او
رسید ضجّه به چرخ برین ز افغانان
سیاه گشت و فسرد این سپنج نیلی فام
سپرده شد چو به خاک و غمین شکسته دلان
بخفت (نغمه سرای) سخن به خاکِ پاک ١٣٦٦
برفت (عامل روشن سخن) سوی رضوان ١٤٠٧
(فرشته بخت) خلیلی که مدفنش اکنون ١٩٨٧
چو بارگاه بزرگان شود به پاکستان
درود من به خلیلی و مردمِ افغان
که بهرِ کشورِ خود جانشان شود قربان

* * *

گوهر شعر و سخن

حسنین کاظمی شاد ـ اسلام آباد

آمده دورِ خزان رفته زگلشن بهار
نیست کسی در چمن نغمه سرا چون هزار
آه خلیلی بشد راهی ملکِ عدم
گشت بچشمم وجود همچو شبی سردو تار
رفت بسوی بهشت، خاک دنی را بهشت
نابغهٔ عصر بود ، مایهٔ صد افتخار
گشته نژند و دژم خورده شرنگ الم
خاربه پهلوی گل، گل به سرنوک خار
گوهر شعر و سخن رفته بسرقت زتن
بر سرِ گنجِ ادب مار شده غمگسار
گوش بزنگ جرس، رسم جهان است این
قافله ها میروند می گذرد روزگار
علم و ادب را جهان زانکه بشعرش گرفت
قافلهٔ مردمان آمده سیلاب وار
ناله و افغان رسید تابه سر آسمان
گشت چو فرزندهاش در غم او سوگوار
دست دعا کن بلند گو که زسرهایشان
کم نشود هیچگه سایهٔ پروردگار
هاتف غیبی بگفت (شاد) حزین را که گو
(یا زَده بادِ خزان رفت ز گلشن بهار)
۱۹۸۷م

بی تو

دکتر زبیده صدیقی ـ ملتان

بی توای غیرت مه انجمنی ساخته ایم
من و غم بهر تو از گل چمنی ساخته ایم
هر کجا لاله دمیده است ز شوق لب تو
دامن و جیب بهارین دمنی ساخته ایم
صد گره عقل فسون پیشه بکارِ مازد
در رهش از خمِ زلفت شکنی ساخته ایم
شعلهٔ دل که جهان را همه خاشاک شمرد
شبنمش بهریکی گلبدنی ساخته ایم
بی خلیلی و حبیبی چه سرود و نغمه
رفت آن بلبل و با بی دهنی ساخته ایم
جامهٔ صبر که یاران به بر ما کردند
خوش دریدیم و چنین پیرهنی ساخته ایم
تاربابِ دلِ نالانِ (زبیده) بشکست
لب فرو بسته و با بی سخنی ساخته ایم

***

تیغ سُخن

جواد محقق (م ـ آتش) ـ همدان

ای آنکه تیغ سخن کاشتی، برابرِ ظلم
نبود همتِ مردانه ی تو، باور ظلم

به کفر روی نکردی، در این حماسه‌ی سرخ
هر که یاورِ عدل است، نیست یاورِ ظلم
سلام بر تو و بر ملّتِ مبارزِ تو
که سرفرود نیاورده است، در برِظلم
شکوه مردم آزاده ی تو ، افزون باد
که مُشتِ خشم بکوبند باز، برسرِ ظلم
به دوستی قسم این خلق لایقِ ظفرند
که گشته اند چنین، دشمن دلاورِ ظلم
ستودنِ تو مرا، خود، ستودنِ سخن است
که تیغ عدل کشد باز، در برابرِ ظلم
''خلیل'' گونه ز ''آتش'' گذشته ای و هنوز
به سوز و ساز بُوَد خصمِ تو، در آذرِ ظلم

* * *

شاعر ملّی افغانان رفت

محمد سرفراز ظفر ـ اسلام آباد

همنوای شاعر فردای ما[۱]
چشمِ تر با سینهٔ سوزان رفت
سوخته از ترکتازی ستم
بربهارستان دل باران رفت
ناله از آشفتگی های وطن
خنده از امید بی پایان رفت

۱ ـ منظور علامه اقبال لاهوری است که خود را ندای شاعر فردا میداند 'من ندای شاعر فرداستم'

آرزومـــنـد شکـــســت شامـگـــاه
در مصـــاف روزبـــابـنـیان رفـــت
آرزو منـــد شکـــفـــتـن های صبـــح
در پس ِ شب های بی ســامـــان رفـــت
جانـــشـــین آن مســلمان بزرگ[۲]
عاشـــق آزادی افـــغـــان رفـــت
آن ندای قطع هر وابـــســـتـگـــی
هم پیام حســـبـنـــاالایمان رفـــت
پیرِ الحـــادِ جهـــان را مژده باد
آن همـــه دلـــبـســـتـهٔ قرآن رفـــت
کم بود زاری شبـــانـــه روزها
شاعـــرِ ملّی افـــغـــانـان رفـــت
آن همـــه مهـــر و همـــه عشـق و وفـــا
برفـــغـــانـــســـتـــان بس گریان رفـــت
گرچـــه پاکـــســـتـــان بودش هم وطـــن
حیف تنـــهـــا دُور از یاران رفـــت
شد سیه شهـــرِ دری و تار، چون
مهـــرِ تابـــان ماه نور افـــشـــان رفـــت
گشـــت پژمـــرده گلـــســـتـــان ادب
بلبـــل شور آور بـــســتـــان رفـــت
درد را زین پس قرار و خواب نیســـت
دوســـتـــان آن مایهٔ درمـــان رفـــت

۲ ـ مقصود سید جمال الدین افغانی است ـ

شد خلیلی از نگـاه مانــهـان
در جوار رحـمـتِ رحـمان رفـت

***

سلام برروانِ خلیلی

بشیر حسین ناظم ـ اسلام آباد

خلیلی چهــرهٔ علم و ادب را زیور و زینــت
خلیلی عاشــق لیلای ایمانــی و خوش طینت
خلیلی آســمانِ عزم را نجـمِ درخـشــانــی
خلیلی عرشِ عرفــان و یقین را مهــرِ تابـانی
خلیلی نکـتــه پردازِ جهــانِ ذوقِ عرفــانــی
خلیلی داشت در دستش حسـامِ عشقِ ربّـانی
امــامِ فن، امـیرِ کشــورِ نقــد و سخن، عالم
نشــانِ حرّیت در عزمِ او بالا چو کیوانــی
شجــاع و ذی همم مرد مصَافِ صدق و حق گوئی
ادب گســتر، ادب پرور، ادب آمــوز لاثـانی
فقیری پشتِ پا زد تخت و اورنــگ غلامی را
که آخــر مفتخــر شد بر سریرِ اوجِ انســانی
ز جورِ ظالمــان هجـرت نمـود از شهـرِ مألوفش
ز ظلمِ روسـیان بی خانــمان شد مردِ حقّــانی
اگــرچــه اهــرمــن ها در پی آزارِ او بودنــد
ولی قدش نشــد خم پیشِ فرعـونی و هامـانی
وعـید، آن روسیان روسیه را داد در شعــرش
الا ای روســیان مائـیم جُنــد و فوجِ یزدانــی

نظر داریم بر فضل خدای مُقسِط و عادِل
نمی ترسیم از آلاتِ حرب و کارِ شیطانی
سلام ای نغمه سازِ حرّیت، اعزازِ آزادی
سرودی نغمه های فتح و نصرت، نازِ آزادی
سلام ای مردِ عزم آهنین، مهنازِ آزادی
تو می دانی چه نعمت بوده سروِ رازِ آزادی
خدای ما بسازد مرقدت را روضهٔ جنت
شوی محشور در زیر لوای شافع اُمّت

***

بیادِ استاد خلیل الله خلیلی

رئیس نعمانی ـ علیگره

مُرد خلیلی سخن سنج ، حیف
شاعر روشن دل و پاکیزه رای
زود سپهر در ره حق پروری
باصف طاغی صفتان دیرپای
بادل غم دیده تبسّم به لب
باسخن عیش و طرب غم گرای
منتقدِ هر ستمِ روسیه
معتمدِ مردمِ درد آشنای
دور ز شهر و وطن خویشتن
در غم هم میهنان نوحه سرای
رفت ز دنیا به ره پاک بست
رفت و به فردوس برین کرد جای

در عدد سال وفاتش رئیس
با اسف دل شکن و جان گزای
''آه'' سه گانه بکشید و بگفت:
٦ + ٦ + ٦ = ١٨
(وای خلیلی به کجا رفت وای)
١٤٢٥ ـ ١٨ = ١٤٠٧هـ

* * *

حکیمی ، شاعری

فیضی ـ اسلام آباد

خلیل الله خلیلی که بذاتش انجمن بوده
حکیمی، شاعری، نغمه نوازِ علم و فن بوده
شناسای رموز حرّیت، حق بین و حق پرور
سخن سازو سخن آرا و استاذِ سخن بوده
دریغا رخت بربسته ازین دنیای بی ارزش
چمن کابل، خلیلی عندلیبِ آن چمن بوده
فشارِ دشمنانِ ملک اورا ساخت آواره
ولیکن فکرِ او خالی نه از یادِ وطن بوده
ازان محشرکه فوجِ اتحاد شوروی آورد
چه بیباکانه با اهلِ وطن اوهم سخن بوده
'بهار امسال می آید به چشم ما سراپا خون
زمین خون، آسمان خون، اختران خون ، کوه و صحرا خون

دریغا گشته از دامان مادر تابگورستان
جگر خون، سینه‌خون. دل خون، نگه خون، چشم بینا خون، *
سلام از مارسد (فیضی) خلیل الله خلیلی را
که او وابستهٔ دامان مولای زمن بوده

* اشعار استاد خلیلی

***

انور مسعود ـ اسلام آباد

گوهر خون دلش بارد زچشم خامه اش
در جهان هرگز نیابی این چنین گنجینه را
گاه گاهی باز خوان مجموعهٔ شعرِ خلیل
تازه خواهی داشتن گر داغهای سینه را

***

در نگاهم گریه باران خلیلی وار نیست
دیدهٔ من دیدهٔ خونبار او را دیده است
ای صبا بر مرقدش اشک سحر گاهم ببر
آنکه بهر ملّتِ خود روز و شب نالیده است

***

محمد زبیر خالد ـ لاهور

''آئین جوانمردان حق گوئی و بیباکی
الله کے شیروں کو آتی نہیں روباهی''[۱]
برمرگِ خلیل الله، تاریخ ہے یہ هجری
بس صبر کرو یارو (مرضی مرے مولا کی)
= ۱۴۰۷ھ

۱ ـ تضمین بر شعر اقبال لاهوری

* * *

فن کے ہرایک شعبے پہ اس کی رہی نگـــاہ
اقلیم شعـــرِ فارسی کا تھـــا وہ بادشـــاہ
تاریخِ عیســوی یہ کہــی ہے زبیر نے
(رخـصت ہوا وہ شاعــر طوطی بیان آہ)
= ۱۹۸۷م

* * *

اِس بار تھـــا اس کے نام قرعـــہ
وہ علم و ادب کا نور و لمعـــہ
ہاتــف یہ پکـــار اُٹـــھـــا سنـــۂ ھجـــر
(ممــدوح زمـــانـــہ) سات دفـــعـــہ
۲۰۱ × ۷ = ۱۴۰۷ھ

* * *

مادّہ ہای تاریخِ وفات استاد خلیلی

از خضر نوشاھی ۔ شیخوپورہ

۱۴۰۷ھ

* خلیلی طوطی آزاد رفت
* وی مهاجر افغانی
* خاکِ پاکستان میں پیوندِ نیک

۱۹۸۷م

* افسوس ! هزار افسوس ! خلیلی رفت
* آرام جان ناتوانِ افغانان
* شاعر خلیل اللہ خلیلی
* استاد خلیل اللہ خلیلی چل بسے

* کون کہــتـــا ہے کہ مومـــن مر گئـــے
قید سے چھـــوٹـــے اور اپـــنے گھـــر گئے
۲۱۰۱-۱۱۴(قید)= ۱۹۸۷

* *

اشرفی سمرقندی : سرایندهٔ ششم هجری

داود ملک تیموری

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبـت اسـت بر جریده عالم دوام ما
(حافظ)

درمیان ستارگـان درخشان آسمان شعر و ادب ، گوهر تابناکی که چون خورشید درخشید و فروغی از خود به نظر ماند ، پیر میکدهٔ سخندانی و نیایشگر درگاه سبحانی ، مرحوم خلیل الله خلیلی است ـ آثار گرامی مقدار این اختر نور افشان و همیشه جاویدان ، فخر و مباهاتی ست به ادب و زبان فارسی دری ـ

به یاد بود این استاد بهارستان معانی ، منِ هیچمدان ، معرفی فشردهٔ از احوال و اشعار شاعر ناپیدا ، اشرفی سمرقندی را پیشکش می نمایم ـ تابهانه ای باشد ، که بروح پاک این انسان والا درودی بفرستم ـ

مرد نمیرد به مرگ مرگ ازو نام جوست
نام چو جاوید شد مردنش آسان کجاست
(خلیلی)

زدیده ابــر بهــارم به گوهــر افشــانی
گهــر فشــانم ولیکن همــه بدخشــانی
(اشرفی)

گنجینهٔ بارور و جاویدان شعر فارسیِ دری ، شگفت انگیز ترین و سرشار ترین بخش ادبیات گیتی است ، که بادامنهٔ پهناور وشور آفرینش ، پس از گذشت سده ها ، باوجود فراهم آوری دیوان ها و گلچینی از آنها ، هنوز بکرودست نخورده مانده ، که پدیداری هریک ازین شاهکار های گرانبها ، تجلی بخش ادب گهر بار ما و صفادهٔ اندیشهٔ هر صاحبدلی خواهد بود ـ

گمان مبرکه به پایان رسید کارمغان
هزار بادهٔ ناخورده در رگ تاک است
(اقبال)

درمیان نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستــان در اســلام آبــاد ، مجموعهٔ ازرشمندی با شمارهٔ ۱۲۶۸۷ نگهداری میشود که در آن برگزیدهٔ سروده های پانزده تن از سرایندگان نامی سدهٔ پنجم و ششم با ترتیب زیر آمده است : ابوالفرج رونی ، عنصری ، ناصر خسرو ، مسعود سعد سلمان ، عمر خیام ، عثمان مختار غزنوی ، سید حسن اشرفی ، ادیب صابر ، امیر معزی ، رضی الدین نیشاپوری ، ازرقی هروی ، عبدالواسع جبلی ، سید حسن غزنوی ، اثیرالدین اخسیکتی و سنایی غزنوی ـ نسخه مشتمل بر ۲۵۲ برگ است ، نستعلیق آن پخته ، گردآورندهٔ آن ناشناخته ، روزگار کتابت متعلق به سدهٔ ۱۲هـ و ابیات آن بین صفحات و حواشی نوشته شده که ابیات حواشی در چند جایی بریدگی دارد ـ

به استثنــای سید حسن اشــرفی (بــرگ ۱۰۸ ـ ۱۱۷) جملگی سرایندگان این مجمــوعه مشهور اند که کارها و دیوان های چاپ شدهٔ آنان کم و بیش یافت

میگردد ـ و بی جانیست اگر سیری در احوال و سروده های شاعر توانا و دانشمند روزگارش اشرفی بکنیم ـ زیرا با وصف اینکه در نظم و نثر کوشیده ، اما کسی حق رنج او نشناخته و از نظرها افتاده ـ

دلم خراب و درو صد هزار دُرِ لطیف
بسانِ گنج که دارد وطن به ویرانی
(اشرفی)

گزیدهٔ اشعار اشرفی در زمرهٔ برگه های چاپ نشدهٔ ذیل فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان نگارش استاد گرانقدر احمد منزوی ، بنام ''دیوان اشرفی سمرقندی'' آمده و حقاکه پس از بررسی و مقایسهٔ اشعار این گزیده با نمونه سروده ها که در تذکره ها آمده است ، به یقین میتوان گفت که این سید حسن اشرفی همان سید معین الدین حسن اشرفی سمرقندی سرایندهٔ سدهٔ ششم است که عوفی درباره اش گفته :

''اشـرفی در بدیهه گویی ولطیفه پردازی مثل ندارد ـ لطافت سخنش نسیم سحررا دبور ادبار خواند و ظرافت شعر او ، سحر ساحران رابی طراوت ماند ـ اگرچه گران گوش است ـ اما سبک روح است ـ آهسته شنود ، اما صدای صیت فضل او به جملهٔ اسماع رسیده است'' (لباب الالباب ص ۵۲۱) ـ
عوفی سپس می نویسد که اشرفی رادر مدرسهٔ سیفیهٔ بخارا بسال ۵۹۷ دیده واین رباعی ازوی شنیده :

سایل که ز دهـر جزدل خستـه نیافت
هرگـز در آلای ترابـسـتـه نیافـت
ایام نریخـت خون خصـم تو چوگـل
تا از سر شمـشیر تو گلدستـه نیافـت

که بگفتهٔ عوفی او تا ۵۹۷هـ در قید حیات بوده در حالیکه دیگر تذکره نگاران

مرگ او را ۵۹۵هـ نوشته اند ـ در الذریعه الی تصانیف الشیعه (جلد ۹ ص ۷۸) از دیوان اشرفی سمرقندی یاد شده و به نقل از آتشکده آذر (ص ۳٤۰) و ریاض العارفین (ص ۲۷۳) نوشته که چون سید حسن عزنوی ، اشرف تخلص می نمود ، ازین رو سید معین الدین به اشرف ثانی مشهور بود ، و در اشعار اشرفی تخلص می کرد ـ این گفته را سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر فارسی (ص ۸۷ و ۷۱۹) تائید نموده می افزاید که اشرفی در سمرقند می زیسته و متصدی امور شرعی و مداح پاشاهان سلسلهٔ خانی چون الغ قدر خان ، احمد و محمود خان ، علاءالدین ، بیغو ملک و خسرو ملک بوده و با بیغو ملک از خراسان به عراق رفته و مدتی در اصفهان مانده و در سلک سرایندگان دربار ارسلان بن طغرل سلجوقی در آمده و درپایان زندگی به سمرقند بازگشته و در ۵۹۵هـ پدرود زندگی گفته ـ و نیز می گوید که اشرفی در انواع مختلف شعر مهارت کامل داشته و دیوان وی شامل دو هزار بیت در دست است ـ

تذکرهٔ روز روشن (ص ۵۳) اشرفی را از فرزندان سید حسن غزنوی دانسته و او را مرد عاشق مزاج گفته است ـ مجمع الفصحا (جلد یکم ، ص ۲٦۵) ابیات بسیاری از او آورده و آنچه عوفی دربارهٔ اشرفی بیان کرده ، یکایک نقل نموده و مرگش را که شاید سهوقلم و یااشتباه چاپی باشد ۵۹۰هـ نوشته است ـ تذکرهٔ نتایج الافکار (ص ۲٦) برخلاف دیگر تذکره ها مرگ اشرفی را ۵۷۵هـ گفته است ـ دایره المعارف معلومات عمومی عمید و لغتنامهٔ دهخدا به نقل از ریحانة الادب (جلد یکم ، ص ۱۲۹) فشرده ای دربارهٔ او و نمونه کلامش را آورده اند ، و فرهنگ سخنوران (ص ٤٤) منبع مفیدی برای دست یافتن به منابع و تذکره ها در معلومات به اشرفی است ـ

بیشتر تذکره ها ومنابع ، اشرفی را عالم و فاضل روزگارش و مجمع کمالات روحانی و صاحب حالات ملکی و انسانی گفته اند و تا جایی که تذکرهٔ نتایج الافکار و آتشکدهٔ آذر : اشرفِ ساداتش خوانده و رای متینش را در امور دنیا

قانون دانسته اند ، که فرمانروایان و شاہان پس از وی ، به قانون مبتنی بر دادگری او رفتار میکردند ـ

وبعید نمی نماید اگر چنین بوده زیرا در (برگ ۱۱۱) گزیدهٔ اشعارش شکوه از او می بینیم که گفتهٔ تذکره نگاران را تائید می کند ـ

آن روزگـــار کو که مرا بخـــت رام بود
کارم ز روزگـــار چو دُر با نظام بود
از من بســاط ہای سلاطین جہال داشت
بی من نشـــاط ہای بزرگـــان حرام بود
بزم نشـــاط من رخ می برھـمی فروخت
پیش حدیث من سخـــن می حرام بود
در مهــر دوستـــان و معــادات دشمنـان
رای من آفـتــاب و زبــانم حُســام بود
روزی هزار نان طلب نام جوی را
تســلیب لفظ من سبــب نان و نام بود

در ریاض العارفین (ص ۲۷۳) و آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤٤۰) آمده ، که این حکیم فایق و صادق چندی در روزگار بیغو ملک به هرات رفته و نقد دل به یکی از امیر زادگان آنجا داده و معشوق نیز در کہال اختصاص و مترصد خدمت ایشان بوده ـ گویند : ''روزی با جمعی از دوستان به سیر بوستان رفتند ـ از آنجا که از کوزه همان برون تراود که در اوست ، جناب سید به شرح حالات محبت متکلم بود و می فرمود که رابطهٔ جسہانی به سبب مناسبت روحانی است ـ لاجرم هر کس را در عالم ارواح باکسی مناسبت بوده ، در عالم اجسام نیز دلش به الفت وی آسوده ـ در اینحال بر شاخ سروی نالهٔ عاشقانهٔ قمری بلند ، و از تأثیر الحـانش دل مستمعین نژند گردید ـ معشوق سید گفت : اگر این مرغ

عاشق سرواست ، اکنون که با اوست ناله اش از چیست و اگر نه عاشق سرواست معشوقش کیست و اگر عاشق بی نشانیست چرانغمه اش زخمهٔ ترک جان است ؟ سید گفت : فریادش از یاد زمان دوری و ناله اش از شکایت ایام مهجوری است ـ جوان خندید و کمان گرهه طلبید ، به مهره گلی آن مرغ بی گناه را از جان و جانان مهجور ساخت و بهای آن سرو سرکش انداخت ـ سید را دل سوخت و گفت که هر که بخون مرغی بی گناه دلیری نماید اعتماد به وفاداری او نشاید ـ از وی برید و بیرون رفت ـ گویند در همان اوقات جوان به سفری رفت ـ قاطعان طریق دست ستم گشاده ، به زخم تیری به عالم بقاش فرستادند ـ (ریاض العارفین) ـ

در لابلای اشعار اشرفی ابیاتی در ستایش سرایندگان پیشین و همروزگارانش دیده میشود چنانچه (ص ۱۰) مسعود سعد سلمان و خاقانی را چنین ستوده :

قبول بهره ام آمد وگرنه بود بها
همه لطایف مسعود سعد سلمانی
به سعی ممدوح آسایشی برد مادح
زلطف خاقان عالی شدست خاقانی

ویا (ص ۱۲) در تمجید از شعر فریدالدین که بایستی فریدالدین عطار نیشاپوری (م ۶۱۸ﻫ) باشد ، گفته :

فریدالدین جهان لفظ و معنی
غم هجرت زسر بیرون گذشتم
زموزون نظم تو الحمد لله
کزان غم های ناموزون گذشتم
نمی دانم که با چندین گرانی
برین دریای معنی چون گذشتم

همچنـان (ص ۱۳) سروده هایی از او در وصف فرمـانروایان روزگارش دیده میشود که یکی از آنها شهاب الدین است و نمی توان گفت یقیناً کی باشد ولی حدس میتوان زد که گویا شهاب الدین محمد بن سام غوری باشد ـ

پادشـاه جهـان شهـاب الـدین
عدل تو محـو کرد بیدادی

وبازهم در تعریف از او:

صدر جان پرور شهـاب الـدین که هست
هردمـی او خون بهـای اشـرفی
همـتش را بین که میریزد چو ابـر
دُرّ مکـنـون زیر پای اشـرفی
آفـتـاب دانش اسـت و سایه وار
در قفـای او دعـای اشـرفی

در همین صفحه مدیحهٔ دیگر در ستایش از بهاء الدین دارد که شاید وی بهاء الدین ظهیری سمرقندی باشد که عوفی او را صدر اجل می گفته (لباب الالباب ص ۸٦) ـ

بهـاءالـدین خلف صدق خانـدان ادیب
که چون فواید جدّ اسـت برسـرمـعـنـی

وبازهم (ص ۱۳) صدر اجل مهذب دین را می ستاید که به گمان صدر اجل مهذب الدین منصور اسفزاری باشد (لباب الالباب ص ۱۳۸) ـ

صدر اجـل مهـذب دین در فراق خویش
آخـرچـه خواسـتـی زتـن ناتـوان من
جانـم بلب نمـی رسـد از فرقتت مگـر
وقـتـی که نظم تو گذرد برزبـان من

وابیاتی در وصف ملک ارسلان دارد که در مقایسهٔ اشعار اشرفی با تذکره ها می آید ـ

ناگفته نماند که لغت نامهٔ دهخدا یک تن دیگر را نیز بنام سید حسن اشرفی سمرقندی یاد کرده و او را از متأخران دانسته و بانقل از قاموس اعلام ، نمونهٔ کلامش را چنین آورده :

تاکـــی گویی که هر دو عالم
در هســتـی و نیسـتـی لئیم است
چون تو طمــع از جهــان بریدی
دانی که همــه جهــان کریم است
شرف الــدین زطــبــع چون دریا
دادِ نظم گهــرفــشــان دادی

گزیده با این قصیدهٔ شیوا در ستایش آفریدگار آغاز میگردد:

ای بســزا خالــق عرض و سما
وی بکــرم باعــث یوم الــقـضـا
عرصــهٔ ملک تو بلا انــقــلاب
اول ذات تو بلا انــتــهــا
محــی امــوات تویی بی خلاف
مبــدع انــواع تویی بی خطا
حضـرت تو سجده گهِ خاص و عام
درگــهِ تو لاف گه انــبــیا
از همــه اعــبــاد یکــی جبرئیل
وز همــه خدام یکــی مصــطفی
ذات تو پاک از که و کوه کدام
امــر تو دور از چه و چون و چرا

تا آنجا که در خطاب به آدم گوید :

ای تن خاکی شدهٔ چون گیاه
شیفتهٔ عرصهٔ خاک و هوا
چشم بدوز از دو جهان تاشوی
مردمک چشم جهان بقا

(ص ۲) او تابش خورشید و سمعی بادوباران را دور دیده ، گردش روزگار را با خود در ستیز می بیند :

تا چند روزگار دهد درد سرمرا
یا همچو خود همی نشمارد مگر مرا
با این همه بدرد سری شاکرم ازو
اندی که بیشتر نرساند ضرر مرا
از صبح و شام فارغ و آسوده ام که نیست
جز درد سر زتابش شمس و قمر مرا
برنیش عقربست مرا خود دل از وجود
عقرب چه زحمت آرد ازین بیشتر مرا
جان سخن درم چو به مقصد روان شود
بیرون برد زمنزل هر جانور مرا
یارب به حقّ آنکه جهان افرین تویی
کزدست آفرینش خود باز خر مرا
خواهی سوی سقربر و خواهی بهشت بخش
بالطف تو یکیست بهشت و سقر مرا
جان مرا به گلشن معنی نظر فتاد
بیرون فرست ازین چمن پرصور مرا

شیطان دیگرند مرا حرص و آرزو
ناچار کردنیست از ایشان حذر مرا
بی زاد قصدِ عالمِ ارواح کرده ام
یارب تو یار باش درین یک سفر مرا

سپس در وصف سپاه جرار شاه دوران می سراید :

چو روزگار کند رایت سران پیدا
جهان عنان تصرف دهد بدست قضا
زخوف خنجر خونخوار دل بُوَد پرخون
زبیم لشکر جرار جان شود شیدا

(ص ۳) و به دنبال آن از غم بی رحمی جانان می سوزد و از فراق شکوه سر می دهد :

یارب سببی سازکه آن سرو روان را
آرد برمابخت علی الرغم جهان را
خواهم که کشم باز جفا هاش ولیکن
اکنون نتوانم چو زما برد توان را
خون دل من ریز و میندیش که گویند
بی جرم غم عشق فلان کشت فلان را
گرجان بکشم پیش تو سهل است که تو خود
جانی و چه مقدار بود نزد توجان را
در ریختن خون دل اهل زمانه
چشم توزمان می ندهد دور زمان را

و در پایان گوید :

و همت به مقامیست که در پرده تقدیر
پوشیده ندارند ازو راز نهان را

همچنان اشعار دل انگیزی در این صفحه آمده که در مقایسه با تذکره ها پیشتر نقل شد و نیز در همین صفحه با این شعر زیبا ستایش دوست را سازمی کند :

ای چون هوا لطیف و منور چو آفتاب
چشم بد از تو دور که خوب آمدی زخواب
جمشید تاجداری با کهتران بساز
خورشید نور بخشی بر عاجزان بتاب
صافی تری زباطن صوفی هزار بار
صافی کند هر آئینه در حلقه اضطراب
ارواح انبیا ز سماع کلام تو
چون چشم خوبرویان مستند بی شراب
ای خوش نفس چو غنچهٔ گل هست مدتی
تا من زدل در آتشم از دیده در خلاب
تا در فراق دل دهداز دلبران پیام
تا در نشاط خوش بود از دوستان عتاب

همین رباعی در تذکرهٔ صبح گلشن (ص ۲۵) آمده که آنرا از سید حسن اشرفی سمرقندی نوشته و او را اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرایی و مضمون پردازی خوانده و تاریخ مرگش را نیاورده است ـ وصبح گلشن یکی از منابعی است که فرهنگ سخنوران برای معین الدین اشرفی نشان داده و از طرفی این رباعی در گزیدهٔ در دست ما و یا در تذکره ها و منابع دیگر دربارهٔ اشرفی نیامده است ـ بلکه ابیات و رباعی های که پس از مقابلهٔ نسخهٔ منتخب با تذکره ها یکی بودند از این قراراند:

۱ ـ تذکرهٔ روز روشن (ص ۵۳) ، ریاض العارفین (ص ۲۷۳) ، مجمع الفصحا (ص ۲٦۹ جلد یکم) ، نتایج الافکار (ص ۲٦) و آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤۰) این رباعی را از معین الدین اشرفی نقل می کنند که در گزیده (برگ ۱۱۷) نیز آمده :

دل بستـهٔ روزگـار پرزرق شدن
یا شیفتـهٔ بقـای چون برق شدن
چون مردم ناشناور انـدر گرداب [۱]
دستی زدن است و عاقبت غرق شدن

۲ ـ مجمع الفصحا (ص ۲٦۸) و آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤۰) ابیاتی در وصف ملک ارسلان از اشرفی نوشته اند که گزیده (برگ ۱۱۰) آنرا آورده است :

چوآید بسـوی حَمَـل آفـتـاب
جهـانـرا شود تازه عهـدشبـاب
صبـابـی خبروار در بوستـان [۲]
زرخسـار گل در ربـاید نقـاب

۳ ـ همچنان این رباعی در آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤۱) و مجمع الفصحا (ص ۲٦۹) باگزیدهٔ مورد نظر (برگ ۱۱۷) یکی است

آنـم که همـه حریر پوشید تنم [۳]
ناسـود زخـائیدن شکـر دهـنـم
امـروز بدلـق ولـقـمـه ای مرتهنم
ای گردش روزگـار کوری که منم

٤ ـ ویا در ریاض العارفین (ص ۲۷۳) و آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤۱) این رباعی باگزیده (برگ ۱۱۷) مطابق است :

ای آنکـــه نداری به جهـــان هیچ نیاز
انـــدر گذر از عالم تحـقـیق و مجـاز
خوش باش که این نفس عزیز است عزیز
می نوش که این قصـــه دراز است دراز

۵ ـ و نیز در (ص ۱۷) گزیده و یا صفحهٔ مقابل (برگ ۱۱۷) مجموعه این رباعی با آنچه در آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤۱) آمده یکی است :

برمـا چوپیالـه دوش یکدور بگشت (٤)
گفـتـیم که این لالـــه که آورد زدشت
مانـا که دلش پرشـد ازین خونین طشت
کامـــد برمـــا و دل تهـی کرد و گذشت

٦ ـ در صفحهٔ سوم گزیده و صفحهٔ ۲٦۷ مجمع الفصحا زیر عنوان فی الحقایق و المواعظ والنصایح این ابیات را یکی می بینیم ـ

ای جان از جفـــای جهـــان آمـــده بلب
یکـــره نشـــاط کن بســـوی عالم طرب
روزی هزار چهرهٔ گلگون ززخم دست (۵)
نیلی شدســـت زین فلک آبـگـون سلب

۷ ـ غزلی در (ص ۵) گزیده و روز روشن (ص ۵۳) آمده که دو بیت آن چنین است :

جان ز چشـمـت امـــان نمی یابـــد
دل زوصـــلت نشـــان نمـی یابـــد
از لبت بوســـه یافتن ســـهـــل است
وهـــم راهِ دہان نمـــی یابـــد

۸ ـ بازهم صفحهٔ سوم گزیده در حاشیه خود این ابیات را دارد که با مجمع

الفصحا (ص ٢٦٦) یکی است :

ساقیا صبح است و پرده در هوا و من خراب [٦]
رحم کن برجان من در مگذران از من شراب
تابه سعی جام همچون شمع پیش روی یار (٧)
یکزمان برخود بگریم بعد از آن گردم خراب [٨]
در برلاله نظیر کسوت نوشیروان
برسرگلبن نشان افسر افراسیاب
دستت اربر سرو ساید دلبری دان درقبا
چشمت اربر غنچه افتد لعبتی دان در نقاب

از مقایسهٔ اشعار این گزیده با تذکره ها ویکی بودن آنها ، به یقین میشود گفت که این سید حسن اشرفی ، همان سید معین الدین حسن اشرفی سمرقندی سرایندهٔ سدهٔ ششم است و منتخب دیوانش در مجموعهٔ نگهداری میگردد که در آن اشعار چهارده تن دیگر از سرایندگان سدهٔ پنجم و ششم نیز جادارد ، و این خود دلیلی است بر همروزگار بودن اشرفی با آنها ـ

این گزیده به آنچنان که از عنوان نسخه پیداست ، انتخاب سید حسن اشرفی نام دارد و به گفتهٔ کاتب مشتمل بر ۵۷۲ بیت بوده که ۳۰٦ بیت قصاید ، ۱۳۰ بیت قطعات ، ۲۱ بند ترکیب بند ، ۷۳ بیت غزلیات و ٤۳ بیت رباعیات را دارد ـ و خالی از لطف نخواهد بود اگر انتخاب دیگری از این انتخاب نموده ، گلچین اشعار دلکش این شاعر توانا را پیشکش صاحبان ذوق و دوستان شعر نمائیم ـ

صفحهٔ چهارم ابیاتی در وصف ملک ارسلان دارد که در مقایسه با تذکره ها گذشت و سپس این رباعی در وصف باده که او را سرشار از مستی می کند :

عاشق سرمست را در صبحدم یکدم شراب
دولت جمشید دان و نعمت افراسیاب

خاصـه ان ساعت که پیشش کرده باشـد دلربا
دست پرخون از صراحی روی گلگون از شراب

وبعد از آن غزل متین دربیان قضاوقدر:

چون بیاشـوبـد فلک با اوسپهر نتـوان گرفت
با قضـاء الاّ رضـا کاردگـر نتـوان گرفت
نقـد دانش دارد از تشـویش عالم غم مخـور
زانکـه بو از سنبـل و نور از قمر نتوان گرفت

ویک غزل دیگر باهمین وزن وقافیه در قسمت ازلی از سوی نگارندهٔ غیب :

گنـج قارون اسـت زیر هر قدم لیکن چه سود
کانچـه قسمت رفتـه باشـد بیشتر نتوان گرفت
زورق ماه ار همـه بر روی گوهـر میرود
جز نظاره هیچ کاری از گهـر نتـوان گرفت
باب مقصد جز بدست شرع و دین نتوان گشاد
ملک باقی جز به ترک خواب و خور نتـوان گرفت
گرچـو عیسی بایدت تابـر فلک جولان کنی
در چراگـاهِ سـتـوران طبـع خرنتـوان گرفت
تانبـاشی در سخن چون صبح صادق راست گوی
خصم را نتوان شکست و بحر و بر نتوان گرفت
هرکـسـی را زادهٔ خاطـر پسـنـد آید ولـیک
زیرکـان داننـد کز هر نی شکـر نتـوان گرفت

و پس از آن در وصف معشوق میگوید و (ص پنجم) با مدیحه برای شاه آغاز شده و بدنبال غزلی در دلربایی دلدار است که در مقایسه با تذکره ها گذشت و سپس بازهم در ظفر لشکر جرار می گوید :

روزی که ظفـر در صف پیکـار برآید
از هر طرفی لشکـر جرار برآید
عکس مه رایت چو دعـای شب مظلوم
از کوکـبـه برگـنـبـد دوّار برآید

وباز او را یاد یار دلفگار آیدهمی :

یاری که چون جهـان همه قصدش بجان بود
عمـرش اگـر وفـانـکنـد جای آن بود
در کوی عاشقی طلب وصل او خوشست
وقتی که سیم در کف و زر درمیان بود
چشمی که چشمـه ایست همـه روز درغمش
شب باخـیال قامـت او بوسـتـان بود

او یاری اندر کس نمی بیند و همچو نسیم ازین چمن پای بیرون می کشد

این کار گذاران که مرا قوت و مقـدار
دادنـد به بتـدریج و گرفتنـد به یکبـار
هریک به صفت کرگس پیرنـد شکـاری
آویختـه هر عضـو مرا از سرمـنـقـار
این می برد از مشـعـلهٔ دیدهٔ من نور
آن میزنـد انـدر چمـن سینـهٔ من تار
ای جان مسـافـر مطلب تا بتـوانـی
در مرکـز ساکـن مدد از کوکـب سیّار
ای اشـرفی از هیچ کسـت هیچ نیاید
زنهـار مخـواه از در هر کم شده زنهـار
همـت ز کسـی خواه که بروی نرود ظلم
عزت زدری جوی که هرگـز نشوی خوار

از غیر به پرهیز زمانی بخود آسای
زیرا که خردمند نیاسود ز اغیار
آنها که درِ معرفتِ دوست گشایند
خود نیک شناسند که بیرنگ بوَد یار
از مرگ میندیش و بیندیش زناجنس
وزمار مپرهیز و بپرهیز ز اشرار
مستی مکن از بادهٔ غفلت که نیرزد
صد حالت مستی به پریشانی دستار
در راه خدا دوست ترا چیست فداکن
آخر به همه عمر یکی دوست بدست آر

و سپس از بخت برگشتهٔ خویش می نالد که در مقدمه گذشت ـ و بعد از آن در بند زلف آشفته دلدار می گردد و به دنبال (ص ۷) از شاعری که شاید امیر حسام الدین بختیار بیغوی سلجوقی از خواص بیغو ملک باشد وصف نموده وباز درخم گیسوی نگار می پیچد :

ای چو دولت کامران و کامگار
ذات پاکت همچونامت بختیار
نور رایت چون خرد عالم فروغ
باز عزمت چون هنردولت شکار
پیش نظم و نثر تو حیران بود
لولؤ منشور و دُرّ شاهوار
دوش با حوران نظمت جان من
بی شکستی کاندر آمد آن نگار
مدتی در هجربودم بی مراد
تا گرفتم چون مرادش در کنار

اشک من چون لاله گشت اند زمان
زآنکه چشمم شد زرویش لاله زار
زلف او در گردن من چون کمند
دست من در ساعد او چون سوار
تاباقبال وصالش یافتم
ازلب او بوسه لیکن بی کنار
ترس ترسان داشتم زانو زده
پیش او می چون لب او خوشگوار
خندخندان بستد و برلب نهاد
جام می همچو می اندوه گسار
از بخار باده رویش برفروخت
همچو مُل در ساغر و گل در بهار

او در سفله طبعی جهان خطاب به رهبرکاروان آدم صفحه را پایان میدهد و در صفحهٔ ۸ از آفتاب کرم صحبت تمام می یابد :

چون یافت آفتاب کرم صحبت تمام
چون آفتاب جام می اندود ای غلام
زان زر و سیم صفوت پیرو جوان مجاز
زان آب روح پرور و روح شراب نام

و به دنبال دادگری شاه روزگار را می ستاید :

ای گرفته عدل و انصافت زمین و آسمان
پادشاه ملک بخشش شهریار شه نشان
چون بر احوال جهان خشم افگنی هربامداد
از جبین پادشاهان سوده بینی آستان ...

و در حاشیه ابیاتی در وصف دوست خرد مند دارد و سپس دامان چمن برگل دیده و بادلدار به راز و نیاز می پردازد :

چون خوش و خرم شدیم وقت سحر در چمن
گلبن رعنا و یار ساقی زیبا و من
پیش گلْ روی دوست سجده کنان آمدند
از طرفی ارغوان و زطرفی یاسمن

(ص ۹) از حسرت دہان یار جانش به تنگ آمده ، وصل جانان می خواهد :

شرطست حاجت از لب دلدار خواستن
از غم فغان نمودن و زنهار خواستن
بیداد از آن دو زلف قمر نوش یافتن
انصاف از آن دو لعل شکربار خواستن
گه اشک خونی از هوس دوست ریختن
گه نور دیده از نظر یار خواستن
از ما وصال جستن و در رنج زیستن
از دوست ناز کردن و دینار خواستن

و بعد از آن اسب عشق لایزالی در صحرای جانش می تازد :

دوش دل می تاخت در صحرای جان
اسب عشق لایزالی زیر ران

وبا توصیف شاه و ایوان او سخن را دنبال می کند ، و در پایان از دیده چون ابربهار گهر فشانی می کند که در مقدمه گذشت ـ و سپس زلف سلسله آثار دلبرہایش را می بندد (ص ۱۰) و به تعقیب آن از طبیبی شکوه سر می دهد که :

از رکن طبیب خذله الله
آزرد دلی که جان جان است

حاشـاچـه طبـیب مار افـعـی
کزوی همـه خلق در زیان اسـت

تا آنجا که گوید :

زنـهـار زدسـت او مخـور آب
زین روی که زهـربـی گمان است

او روشنی فطرت آدمی را از لطف کلام دانسته و گوهر سخن را چنین وصف می کند :

مرنـج ای پرهـنـر زان مرد امـا
کزو تاشـاعـری صد سال راه اسـت
بوقـت شعـر خوانـدن پیش شاعـر
چوبـر درگـاه سطان داد خواه اسـت
همـین دانـد زالـفـاظ و معـانـی
که این کاغـذ سفـید و آن سیاه است
نه آن قصـر اسـت الـفـاظ بزرگـان
که در وی هر جمادی را پنـاه اسـت
سخـن از بوسـتـان غیب درد اسـت
سخـن از آسمان عقـل ماه اسـت
سخـن پیرایهٔ رخـسـار وحـی اسـت
سخـن دیبـاجـهٔ صنـع الـه اسـت
ندانـم کان ستـور بی زبـان را
ز آزار سخـن جویان چه جاه اسـت
فسـاد شعـر هم از حیرت اوسـت
که تیره روی آینـه زآه اسـت

مفاعیلن فعولن نیست حاجت (۹)
اداء شعر برجهلش گواه است
بهالش اشرفی تاجان کندزان
که نادان دل گداز و عمرکاه است

(ص ۱۱) شاعر آه سرد از دل بردرد برکشیده می گوید :

هر که از من شاعری پرسد
گویم ای خواجه جان کنی آن است
زانکه جان کندن و سخن گفتن
نزد ارباب عقل یکسان است
آن دگر شعر میبرد جایی
که برو از وجود تاوان است

شاعر بیاد روزگاری شیرینی می افتد که دانشمندان سرفرازان و فرزانگان بودند :

روزگار اهل هنر را پیش ازین
از کریمان بانوا می داشتست
مهتران را از برای کهتران
کعبهٔ حاجت روا می داشتست
خاک پای اهل دانش را چونور
دردو دیده توتیامیداشتست
گوئیا این روزگار خس پرست
این خسان را بهرما می داشتست

سپس توسن تأمّل را در عرصهٔ تحقیق بهشت و دوزخ میراند :

چند گویی رنج و راحت در بهشت و دوزخ است
خود بهشت و دوزخ ای جان جهان حاجب گهست

هم بدین عالم نهایم گرزمــن باورکـنـی
نیک بین هرصورتی را صد معانی دربی است
هرکــه را فارغ دلی دادنــد جنــت آن اوسـت
هرکــه را در تابش آوردنـد دوزخ باوی است

او جلال و شکوه یزدان و عتاب و فضل او را می ستاید که گاه به فرمانش :

کلاه و جاه زفــرق کبــار بربــاید
عنــان ملک زدست ملوک بستــاند

و خست خواجگان را نکوهش می کند ، سپس این رباعی در تشویق هنرآموزان:

هنــر آمــوز گرهــمــی خواهــی
که ترابــی غمــی توانــد بود
کادمــی درمــیانــهٔ اقــران
به هنــر آدمــی توانــد بود

و به دنبال حکایتی از سنایی در منزلت شعرا می آورد :

آن شنــیدی که مرســنــایی را
گفت روزی یکی که ای مشهــور
چه شود گربــه یک دو بیت مرا
در جهــان همچــو خود کنی مذکور
خواجــه گفتــا که ذکــر باقی را
شعــر حشــریست بی توسط صور
زنــدهٔ کز سخــن بُوَد کم نیســت
زآنکـه دارد بهشت وحور و قصور
ای بســا عمــر و زهــد نامـعلوم
مانــده در حیّز عدم مقــهــور

ذکـــر ایشـــان نرفتـــه دریک غم
یاد ایشـــان نبـــوده دریک سور
باز مردان نام جوی چو چرخ
کشتـــه از حال و همچنـــان معمـــور
شعـــرا را طلب که آب حیات
هســـت نزدیک مرد دانـــا دور
شاعـــرانـــنـــد قادران ضعـــیف
راســت ماننـــد عیسی ی رنجـــور
پادشـــاهانِ ســـســـت حال مطیع
روح بخشـــان رنـــج کش صبـــور

(ص ۱۲) از بزرگان روزگارش بیزار و دل افگار است :

دل تو کعبه خلق است من به حاجت خویش
سزد که بردل تو شمـــه ای کنم اعـــلام
زمـــهـــتران زمـــانـــه دو چیزبس کردم
یکی سلامت خویش و دگر جواب سلام

گاهی فریاد تنهایی برمی آورد که :

نه ممدوحـــی که خود را در سپـــارم
نه مخـــدومـــی که خود را در فروشـــم

به دنبال لفظ جان افزای کسی را می ستاید :

در جهـــان بی لفظ جان افـــزای تو
هســـت جان لیکـــن سرجـــان نیســـتم
منـــت ایزد را که با اشـــعـــار تو
زحـــمـــت ترتـــیب دیوان نیســـتم

بیش ازین کزحال من پرسی بدان
جزهمان حال پریشان نیستم

سپس ستایش فرید الدین را آغازمی کند که بیشتر گذشت ـ و به دنبال ، اینکه کسی حق رنجش نشناخته و همدم تیره دلان شده ، می نالد :

یارکان* در سخن جگر مخورید
زآنکه من خوردم و سزا دیدم
هیچ کس حقِ رنجِ من نشناخت
گرچه در نظم و نثر کوشیدم
لقمهٔ جاهلان عالم شد
هرچه از جان فرا تراشیدم

و تا آنجا که در پایان گوید :

کرد عالم زطبع چون دریا
این گهرها که من تراشیدم
بود پیوندجان من به جهان
صدقهٔ جان خویش بخشیدم

اما هنوز دلش از روزگار ریش است و با خاطر پریش لب به وصف خود می گشاید :

باتیغ زبان و تیر خاطر
آخر ز که ترس [و] وهم دارم
نه مایدهٔ کریم خواهم
نه درد سرلئیم دارم
طبعم زلئیم چون برنجید
بس من صفت کریم دارم

*منظور یاران است

صدموسی دلکش سخن گوی
برهر گرهٔ کلیم دارم
کارم چوبدین مقام پیوست
یارب توبدین مقیم دارم

سپس در مدح صدر اجل مهذب دین ، شهاب الدین و بهاء الدین که قبلاً گذشت و (ص ١٤) این بیت که در ربودن بوسه از جانان ، از رفتن جان بیم ندارد ـ

زمن جانی بگیر و بوسه ی ده
بدان منگر که ازران یا گران خواست

گاهی شیوه یار چون روزگار گرفتارش کرده :

دلبرهمه ناز و کبر کین است
دل خون شده دان اگر چنین است
رد کرد چو روزگار ما را
خود شیوهٔ روزگار این است

او باکم مهری نگار رشتهٔ جان در بند زلف یار می بندد :

بی تو دلم را سرجان بیش نیست
لطف توبامن بزبان بیش نیست
کردمیان توتنم را چو موی
گرچه زیک موی میان بیش نیست

وباز از هجران وفراق یار ابیات و رباعی های را نقش صفحه می کند و بدنبال این رباعی درزیبایی باغ و بوستان :

صحن عالم چو لاله زار گرفت
دست دل دامن بهار گرفت

ملک بستـــان به سعـی بادصبـا
برشـــهـــنـــشـــاه کل قرار گرفـــت

وبا این رباعی برای یاری دلدار ، لطف روزگار می طلبد ـ

گل چورخـــســـار یار می باید
مُل زدســـت نگـــار می باید
یار لطفـــی همـــی نماید لیک
یاری روزگـــار می باید

بازهم گذشتن از جان برای وصال دلدار :

گربـــه جانـــان میل داری از سرجـــان در گذر
هرچـــه غیر دوست بینی جهـــدکن زان درگـــذر
رنـج تن خوش منزل است از رای راحت پای کن
درد دل خوش عالم است از کوی درمـان درگـذر

(ص ۱۵) او سعی عاشق را چون رقص بسمل میخواهد :

مرد را با درد عشـق از جان و جانـــان یادنـیست
شمـع را باسوز خویش از وصل هجران یادنیست

او با این رباعی مربّی را چنین می ستاید :

دیده را نوری که هست از لطف خاک پای تست
روح را قوتی که هست از لفظ روح افزای تست
عقـــل اول یابـــد آن لذت که از دانش تراســـت
جان باقـــی دارد آن معـنـــی که در سیمای تســت

گاهی جانش از جفای دهردون پرور به لب رسیده که :

بی سبب جوری که این طاق مدوّر می کنـــد
روز و شب باید کشیدن تاکجـــا سر می کنـد

دهر دون پرور که روزش همچو شب بادا سیاه
از جفـا تا می توانـد با هنـرور می کنـد

و بعد از ابیات و رباعی های زیبا ، گرد آوری مال و متاع دنیا رانکوهش می کند :

عقـل دانـد که برزیان بود ست
هر که از بهـر مال جان فرسـود

پس غزل ساز می کند و پیاله می گیرد که درین مقام مجازی عمر عزیزش بی بدل است :

اشـرفی تایک نفس مانـدست بی دلـبر مبـاش
از جهـان برعشق زن در بنـد سیم وزر مباش
دل زپیری مشکن ار با دوست طبعت درشـود
در نشـاط و خوشـدلی از صد جوان کمترمباش
تا شرابی هست کس را بهـتر و مهـتر مخـوان
تا حریفی است کس را بنـده و چاکـر مبـاش
بارخ معشـوق خوش زی کمـتر از گلبن مشو
برلب دلـدار برزن کمـتر از ساغـر مبـاش
تازمی دیوانـه باشی پنـد من بشنـو چو جان
بستـه بند چار ارکان و هفت اختر مباش (کذا)

(ص ١٦) در اینجا از جهان می گسلد و به کردگار می پیوندد :

منـم آنـکـه خود را برای تو جویم
غلام تو باشـم هوای تو جویم
دهـم مال و از وی بقـای تو خواهـم
دهـم جان و از وی رضـای تو جویم

چو چشمی گشایم جمال توبینم
چوجانی بیابم بلای تو جویم
چو از جان برنجد رکاب تو گیرم
چو از کعبه مانم سرای تو جویم

وبه دنبال از غم بی رحمی جانان ، دلش مجروح می گردد و ابیات و رباعی هایی می آورد که جایی گوید :

دل دیده ز تو هزار خواری
یک دوست ندیده از تویاری
خوی بدتو و ما و فریاد
دست غم تو و ما و زاری

(ص ۱۷) این سوختهٔ آتش عشق نگار ، دمی از یادِ یار فارغ نمی شود :

آمد دل و از خوبی جانانم گفت
زان بودن در زلف پریشانم گفت
گفتم که چگونه ی کجایی آخر
بیچاره همین گفت که نتوانم گفت

اواز طمع حرص و هوا بیزار است :

ای که پی حرص و هوا میروی
راه نه اینست کجا میروی
برطمع سود زیان می کنی
از پی راحت به بلا میروی
نیستی آگه که تو بی خویشتن
دم بدم از خود بفنا میروی

ودر بیوفایی زندگی و جدایی از دوستان گوید :

یاران جهـان دیده دریغـا رفـتـنـد
بودنـد شریک عمـر با ما رفـتـنـد
ای مانـده تو خوش باش که بسیار چوتو
امـروز در آمـدنـد و فردا رفـتـنـد

وزمانی روزگار به گلویش نیشتر میزند و از زندگی سیرش میسازد :

دیریسـت که سیرم از تنِ غم فرسـود
کزبـودن او هیچ نمـی بینـم سود
صدسـال اگـر پرورد چرخ کبـود
یک لحظه چنـان شود که گویی که نبود

او چشمی تا برهم میزند ، اشکی بخون غلطیده می بیند و بداغ نامرادی می سوزد :

شد عمـر و زمـانه را جوادی نرسید
و زنـامـۀ آرزو سوادی نرسـید
دسـتـی که بدامـن قنـاعت نزدیم
دردا که بدامـن مرادی نرسـید

(ص ۱۸) او می بیند که زندگی برگردش بارگرانی بیش نیست :

وقـتـسـت که زحـمـت از میان برداریم
این بنـدگـران زهـای جان برداریم
خنـدان خنـدان ز دوسـتـان در گذریم
گریان گریان دل از جهـان برداریم

سپس جهان فانی وباقی را فدای شاهد و ساقی می کند که :

این گفت که کار عدل و داد ست همـه
آن گفت ریاضت که گشـاد ست همـه

من گویم اگـــر حدیث می گوش کنــی
خرمیزی (؟) وبـاده خور که بادست همه

تأثیر داد خواستن از چرخ ستمکار او را از دم آهنگر بیش نیست :

آزاده چویافــت برجـهــان دســت رسی
گرفـوت کنــد برنـجــد از عمــر بسی
انــصــاف زیاده خواه در هر نفــســی
کانــصــاف نیافت از جهــان هیچ کسی

رباعیات دلکش را پشت سرهم گذاشته ، نه پایی برای رفتن و نه بالی برای پرواز بسوی سرای دلدار می یابد :

پایی که مرا نزد تو بُد راهــنــمای
دستــی که بدان خواسمت من زخــدای
آن پای مراچــنــین بیفــگــنــد زدست
آن دســت مرا چنــین در آورد زپــای

* * *

پاورقی ها

۱ ـ در گزیده (آشناور) آمده ـ در مجمع الفصحا (چون مردم اندک آشنا در گرداب) آمده ـ در آتشکدهٔ آذر (چون مردم آشنا در اندر گرداب) آمده ـ

۲ ـ در گزیده (صبای خرد وار) آمده ـ آتشکدهٔ آذر (بی خرد وار) آورده ـ

۳ ـ در مجمع الفصحا (آیم که ۰۰۰) آمده ـ در آتشکدهٔ آذر (آنم که ۰۰۰ پوشیده تنم) آمده ـ

٤ ـ در گزیده (نگشت) آمده ـ

۵ ـ در مجمع الفصحا (به زخم دست) آمده ـ

٦ ـ در گزیده (ساقیا صبح است و پرده را هوی دمن خراب) آمده ـ

۷ ـ در مجمع الفصحا (تا به سعی جام می چون شمع پیش روی یار) آمده ـ
۸ ـ در مجمع الفصحا (۰۰۰ بعد از آن سوزم بتاب) آمده ـ
۹ ـ درگزیده (مفاعیلن فعولی ۰۰۰) آمده ـ

مآخذ و منابع

۱ ـ آتشکدهٔ آذر : از لطف علی بیگ آذر بیگدلی ـ ایران ۱۳۳۷ هـ ش ـ

۲ ـ تاریخ نظم و نثر در ایران و درزبان فارسی : از سعید نفیسی ـ تهران ۱۳٦۳هـ ش ـ

۳ ـ دایرة المعارف اطلاعات عمومی : حسن عمید ـ تهران (۱۳۳۳ هـ ش) ـ

٤ ـ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، جلد نهم : از شیخ آقا بزرگ تهرانی ـ تهران ۱۳۳۳ هـ ش ـ

۵ ـ تذکرهٔ روز روشن : از مولوی محمد مظفر حسین صبا ـ تهران ۱۳٤۳ هـ ش

٦ ـ ریاض العارفین : از رضا قلی خان هدایت ـ ایران ۱۳٤٤ هـ ش ـ

۷ ـ ریحانة الادب کنی و القاب ، جلد یکم : از میرزا محمد علی مدرس ـ تبریز (۱۳٤٦ هـ ش) ـ

۸ ـ صبح گلشن : از سید علی حسن خان قنوجی ـ هندوستان ۱۲۹۵ هـ ق ـ

۹ ـ فرهنگ سخنوران نگارش دکتر ع ـ خیامپور ـ تبریز ۱۳٤۰ هـ ش ـ

۱۰ ـ لباب الالباب : از محمد عوفی ـ بکوشش سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۵ هـ ش ـ

۱۱ ـ لغت نامهٔ دهخدا : علی اکبر دهخدا ـ (اس ـ اگ) ـ تهران ۱۳۳۸ هـ ش ـ

۱۲ ـ مجمع الفصحا ، جلد یکم : از رضا قلی خان هدایت ـ بکوشش مظاهر مصفا ـ تهران ۱۳۳٦ هـ ش ـ

۱۳ ـ تذکرهٔ نتایج الافکار : از محمد قدرت الله گوپاموی ـ بمبئی ۱۳۳٦ هـ ش ـ

* * *

دکتر نورالحسن انصاری

(۱۹۳۷ ـ ۱۹۸۷م)

اطلاع یافتیم که آقای دکتر نورالحسن انصاری استادِ زبان و ادبیاتِ فارسی در دانشگاه دهلی روز شنبه ۱۴ آذر ماه ۱۳۶۶ش/۵ دسامبر ۱۹۸۷م براثر سکتهٔ قلبی در دهلی دارِ فانی را وداع گفته است ـ

وی از استادانِ پُرکار هندوستان بوده و درکنارِ کارهای تدریسی و تألیفی دونشریهٔ تحقیقی بنامِ 'بیاض' و 'غالب نامه' رانیز منتشر می کرد ـ آثار چاپ شدهٔ آن استاد که بیادگار مانده عبارتنداز :

۱ ـ ادب فارسی در دورهٔ اورنگ زیب (به اردو) ـ

۲ ـ ترجمهٔ داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی ، به اُردو ـ

۳ ـ ترجمهٔ وقائع محاصرهٔ قلعه گولکنده ، به اُردو ـ

٤ ـ ترجمهٔ تاریخ زبان فارسی ، به اُردو ـ

۵ ـ تصحیح تحفة الهند (فارسی) ـ

٦ ـ تصحیح مآثر محمود شاهی (فارسی) ـ

فقدانِ استاد انصاری صدمهٔ عظیمی به جامعهٔ فرهنگی شبه قاره وارد کرده است ـ ''دانش'' از استادانِ هندی بویژه از همکاران و شاگردانِ آن مرحوم درخواست می کند که مقالاتی درزمینهٔ خدماتِ ایشان جهتِ چاپ در این مجلّه ارسال دارند ـ یادِ او گرامی باد ـ